



خطی «فهرست شده»
۹۸۰۱



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المبدئ والمعید الفعال لما یرید وصلی الله علی محمد وآله صلوة لا تنفد ولا تبید اما بعد این رساله ایست در بیان معمیات و غرض از تحریر این رساله آنست که بعضی از برادران دینی و دوستان روحانی فقیر را تکلیف و تحریض نمودند بر تحریر الغاز بعضی از معمیات مشکله و انواع حل این معمیات بر وجهی که آسان گردد چون به سبب التماس ایشان امر خود لازم دانستم چند کلمه در خور ادراک و فهم خویش در حیز تحریر در آوردم و علی الله التوفیق وهو المنان

وهنا الحمد

و چون اکثر معمیات آن رساله مشکل کشاست و اغلب اشارات آن محتاج دور نماست هر کس از آن حظ کامل و نصیبی شامل نیافت و آفتاب حل آن بر هر کسی نتافت گاهی در خاطر فاتر میگذشت و در ضمیر این فقیر میگذشت که شرحی بنویسیم مشتمل بر حل آن معمیات و محتوی بر بعضی تدقیقات و تحقیقات اما بواسطه تلاطم امواج محن و تراکم افواج فتن کسی مسایل این فن نمیخواند بلکه نام معما بر زبان نمی راند بدین سبب این داعیه در توقف می ماند تا درین فرصت بعضی از دوستان خالص و یاران این مخلص بمطالعه این فن رغبت فرمودند و بر آن رساله ازین کمینه طلب شرحی نمودند بنا بر استدعای ایشان با وجود خاطر پریشان

قدم در وادی شرحش نهادم — در درج معانی بر گشادم

سخن را طرز و روشن نوشتم — نه شرح آن که شرح فن نوشتم

سحاب کلکم از توفیق باری — درین فن میکند تحقیق باری

بحمد الله درین شرح آنچه گفتم — در آن گفتن در تحقیق سفتم

درین فن خامهٔ من داد داده	بسعی او معماها شده زاده
بداند هر که او را طبع زیباست	که علمی با عمل علم معماست
زمن بنیوش و رو ترک جدل کن	چو علمت هست سعی اندر عمل کن
عمل با علم ضم کن ای هنرور	که علمی بی عمل شاخیست بی بر
کسی کز علم بر خوردار گردد	عمل با علم آنکس یار گردد
ازین تألیف مقصود ای یگانه	نباشد غیر ازین کاندر زمانه
بماند از نعیمی یادگاری	کند بر خاطر یاری گذاری
خداوندا بحق نیک مردان	که ما را همچو ایشان نیک گردان

قوله باسمک الابتداء وبافتتاح یعنی بنام تست ابتدای این رساله وافتتاح این مقاله بیت ای گشایندهٔ در توفیق وی نمایندهٔ ره تحقیق بدانکه در ذکر اسم رعایت براعت استهلال است وآن در عرف عبارتست از انکه پیش از مقصود لفظی آورده شود که بمقصود مناسبتی داشته باشد ومناسبت میان اسم ومعما ظاهرست قوله بنام آنکه از تألیف وترکیب بدانکه در هر یک ازین ابیات مذکوره صنعت براعت استهلال هست زیرا که در هر یک چیزی آورده

٣

که با این فن مناسبتی دارد ومجموع الفاظ مناسب که در ابیات مذکورست لفظ نام است وتألیف وترکیب ومعما وترتیب وگشودن واسقاط وتشبیه وتبدیل وتکمیل وتخصیص وقصر ومد وتصحیف واسم وتألیف در لغت ضم اشیای متناسبه است با یکدیگر وترکیب ضم اشیاست با یکدیگر پس تألیف اخص باشد از ترکیب پوشیده نماند که اگر ترکیب پیش از تألیف مذکور می شد مناسبتر خواهد بود قوله معمای جهان را داد ترتیب معما در لغت از تعمیه مأخوذ است وتعمیه پوشیده کردن وپنهان گفتن است ومراد از جهان سلسلهٔ ممکنات است که اول آن عقل است وآخر آن خاک وترتیب اشیا وضع هر یکی است از اینجا در مرتبهٔ او واینجا ترتیب جهان باعتبار اجزای اوست یعنی از اجزای جهان هر یکی را در مرتبهٔ او آورد وبیان آن مناسب این معماست وظاهرست که ترتیب میان اجزای جهان بدون انضمام آن اجزا با یکدیگر متصور نیست واضافت معما بجهان از قبیل اضافت مشبه به است بمشبه یعنی جهانی که همچون معماست ووجه مشابهت آنست که همچنانکه معما دلالت دارد بر اسم مخفی که اسم است جهان نیز دلالت دارد بر اسم مخفی

قوله که واجب الوجود است دلالة المصنوع علي الصانع
کشاینده از معما مراد ازین معني اصطلاحي است و بیان آن خواهد آمد
قوله مرمعما یعنی مرمشکل قوله که التوحید اسقاط الاضافات
یعني توحید انداختن نسبتها است و این مسئله تصوف است و تحقیق آن
~~مناسب این مقام نیست بلکه توحید سه مرتبه دارد نزد اهل تصوف~~
~~اول توحید قولی و آن یکی گفتن است دویم توحید علمی و آن یکی دانستن~~
~~است سیم توحید عینی و آن یکی دیدن است و چون ظاهر است که مراد~~
~~از دیدن رؤیت بصری نیست پس ثالث در حقیقت راجع بثانی~~
~~باشد غایتش آنکه توحید علمی را مراتب باشد بعضی فوق بعضی~~ قوله
تخصیص لولاک مراد از تخصیص تصریح است و لولاک اشارت است
بدانچه در حق پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم آمده که لولاک لما خلقت الخلق
قوله دعاه ربه باسم مکرم یعنی خواند او را پروردگار او
بنام گرامي قوله علیه وآله صلی وسلم یعنی برو وآل او صلوة
و سلام فرستاد خدای تعالی و نحویان عطف بر ضمیر مجرور بی اعاده
جار اگرچه جایز نداشته اند اما یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره
قوله نیر اوج نیر ستاره روشن است قوله عدة للسلطنة

و در لفظ ضرت در آورده تا حضرت میسر شده پوشیده نماند که مفتوح
ساختن حی و مفتوح گذاشتن ضاد و ساکن گذاشتن تی چندان لطفی نداد
قوله وقف شد دولت تمام اول بر آن خاک قدم نیست تا نی توای دین پرور گردون سریر
بر دولة که وقف کند تا بها بدل خواهد شد و اول او که دالست چون تمام سود
دالوله شود و خاک قدم که میم است چون بر اول او در آید و تا نی تو که واو است
از و بیفتد مدالله شود پوشیده نماند که در کتابت فارسی تای دولت
را کشیده می نویسند و تای کشیده را در وقف ها ساختن متعارف
نیست و ایضا تای دولة رامي ساختن تصحیف است و ظاهر است
که تصحیف وضعی نیست و مصنف در تصحیف جعلی گفته که ناجایست از ذکر
نقط و اینجا ذکر نقط نیست پس بقول او تصحیف جعلی هم نباشد و حال آنکه
تصحیف منحصر است در وضعی و جعلی قوله تا که باشد مشرق و مغرب و اطراف فلک
آفتاب و مشتریها دا تو افرمان پذیر تا را مشرق اعتبار کرده و مشرق
محل طلوع آفتاب است و چون آفتاب که عین است از میان تا نموده شود
تعا شود و بود اکه مراد از و علی است مغرب اعتبار کرده و مغرب
آنست که آفتاب در و ناپیدا شود مراد از علی آفتاب که عین است چون ناپیدا

شو دلی ماند و با آنچه حاصل شده بود تعالی شود و اطراف فلک را که اول
و آخر اوست با آفتاب که عین است و مشتری که یاست بدل کرده اول با و ل
و آخر با خ تا فلک علی شده پس ازین بیت لفظ تعالی علی حاصل شده

قوله شد گدای آستانت زان بود بالای چرخ ۰ شاه انجم را علم در پی رای روشن ضمیر
از لای چرخ ال گرفته با عبارت چرخ زدن لا و آزپی در پی تکرار خواسته پس
چنین شود که شاه انجم را علم شاه انجم را علم در مرتبه اول از شاه انجم عین
مکتوبی خواسته بعلت کنایت و اشتراک و تسمیه و از علم الف تا لفظ عا شده
و در مرتبه دویم از شاه انجم عین ملفوظی خواسته و عین مکتوبی او را بلفظ
لم بدل کرده خیانچه علم بملاحظه تحلیل دلالت بران میکند پس عین لمین
شده و از مجموع العالمین متحقق گشته قوله دل زتعظیم و جلال از هر طرف بر خاک راه
از دل تعظیم و لال از هر طرف جیم ظلال جلال حصول یافته و این مجموع چون بر بالای
سی که خاک راه اشارت بدانست دیده شود ظلال جلاله شود قوله
روی در آیینه میخواهد زمهر و مه دلش ۰ یعنی نه که لاست روی خود که لام است
در لفظ آی میخواهد پس الی شد و یای دیگر و از مهر که یوح است و مه که قمر است
دل ایشان که واو و میم است گرفته تا الی یوم حصول پذیرفته قوله

پرکش

پرکش زا باشفیعی روی سوی آن ورق ۰ جسته خاک آستانت هم امیر و هم فقیر
از دار او که ریت کشیده الف مانده و لفظ شفیعی را به جزو تحلیل گرده
بشین و فی و عی و از فی در و از و باب گرفته و از باشفی بملاحظه تبدیل بای
باب بشین مفتوح لفظ شب حاصل کرده و از و لام خواسته و الف بود
ال شد و از لفظ عی روی او را بسوی درکه دال است بدل کرده تا دی شده
و از خاک آستان نون خواسته تا الدین حصول پذیرفته قوله خرده دان
خرده عبارتست از چیزی که وصول آن دقتی دارد قوله نام با احرامش
اگر بجای نام با احرام تخلص سرنغش میگفت مناسبتر خواهد بود قوله
زخود بگسسته و وارسته از غیر ۰ بشهر لامکان دل بسته از سیر
از شهر ماه و از و لام خواسته و لای لام را بجا که مرادف مکانست
بدل کرده جام شده و دل سیر که یاست بدان متصل ساخته تا جامی
شده پوشیده نماند که لفظ بسته از محسنات قوله مستفیض گشته بود
در لفظ مستفیض ایهامست زیرا که بمعنی فیض گیرنده و بمعنی مشهور می آید
و اینجا هر دو راست است قوله تسهیلی و تحصیلی و تکمیلی و تدبیلی ۰ بدانکه یا
درین جهار لفظ در اصل یای نسبت بوده یعنی منسوب بتسهیل و تحصیل و تکمیل و تدبیل

در اخر این م

وسه مصدر اول مبنی للفاعل بوده یعنی آسان کردن و حاصل کردن و
کامل ساختن و مصدر آخر مبنی للمفعول بوده یعنی در ذیل آورده شدن
پس مصدرها بر یک وتیره نبوده باشند و وجه تسمیه اول بتسهیلی آنست که
چون عمل تسهیلی وسیله عمل دیگری باشد پس آسان کننده او باشد و وجه تسمیه
دوم بتحصیلی آنست که این قسم عمل تحصیل حرف میکند و وجه تسمیه سیم بتکمیلی آنست
که این قسم تکمیل حروف میکند بصورت و وجه تسمیه چهارم بتذییلی آنست
که این قسم چون افاده امری میکند که از توابع ماده و صورتست و بحسب
رتبه از آنها موخر پس مناسب بحال او آنست که در ذیل اعمالی که افاده
ماده و صورت میکنند مذکور شود و تقدیم تسهیلی بر تحصیلی در این مقام
بملاحظه آنست که اول سبب سهولت دوم است و سبب مقدم می باشد
و تقدیم تحصیلی بر تکمیلی بجهة آنست که اول افاده ماده میکند و دوم افاده صورت
و چون ماده بر صورت مقدمست مناسب آنست که آنچه افاده مقدم کند
مقدم باشد بر آنچه افاده موخر کند و تقدیم تکمیلی بر تذییلی بجهة آنست که اول
افاده امر ضروری میکند و دوم افاده امر غیر ضروری که آنها استحسانیست
و چون ضروری مقدم است بر غیر ضروری پس مناسب تقدیم اول است بر ثانی

و آن که در بعض از رسایل • که آن رساله متوسط است و تخصیص بعض
بجهة آنست که در بعض دیگر ذکر تذییلی غیب بود آنکه حضرت شرفه الله تعالی
باشرف تشریفاته که واضع این فن شریف است در جمیع رسایل خود اعمال
معمائی را سه قسم کرده اند تسهیلی و تحصیلی و تکمیلی و در تسهیلی سه عمل آورده
انتقاد و تحلیل و تبدیل و در قسم دوم در بعض رسایل هشت عمل آورده بیان طریق
که در این رساله مذکور است و در بعض دیگر نه عمل بنابر آنکه ترادف و اشتراک
را دو عمل داشته پس مجموع اعمال این سه قسم در رسایل آنحضرت یا چهارده
است یا پانزده اما حاصل هر دو یکی است ~~و حضرت مرشدانه چه~~
~~در جای در رساله کبیر خود در~~ تسهیلی یک عمل زیاده کرده اند که آن عمل
ترکیب است و ترادف و اشتراک را یک عمل داشته اند پس در رساله
کبیر آنجناب اعمال پانزده باشد و در رساله متوسط اعمال را بر چهار قسم
ساخته اند و قسم تذییلی اختراع نموده و در این قسم چهار عمل ذکر نموده
تحریک و تسکین تشدید و تخفیف مد و قصر اظهار و اسرار پس در این
رساله اعمال نوزده باشد بعد از آن سید شریف تبریزی و ضیاء الدین
یوسف بدیعی مرکب در این فن رساله نوشته اند و در تذییلی دو عمل

و در قسم سیم عمل کرده
و جناب صاحب حلیة الحلل در حلیه
در اعمال

زیاده کرده که آن عمل معروف و مجهول و عمل تعریب و تعجیم است و هر کدام
از ایشان اختراع این دو عمل را استناد بخود کرده اند و میان ایشان نزاع
و گفت و گو بر سر این دو عمل بسیار بود اما ظاهر احق بجانب سید مشار الیه
بود و امیر حسین که مصنف این رساله است در اعمال تصرفی نوادر بس
تمام اعمال این چهار قسم بنابر مشهور بیست و یک عمل باشد و این فقیر در این
فن قریب به بیست و یک عمل دیگر اختراع کرده چنانچه در رساله این شکسته
مذکور است قوله ایرا و عود اما در رساله جامع الحقایق در قسم تسهیلی
چهار عمل مذکور است و در این رساله شش قوله تحصیلی آنست در این مقام
تقدیم تحصیلی و تکمیلی بر تسهیلی بجهت آنست که هر یک از آن دو جزو مفهوم تسهیلی است
و جزو مقدم است بر کل پس تسهیلی بحسب مفهوم مؤخر باشد از آن دو قسم
و چون ماصدق او وسیله آن دو قسم است پس بحسب ماصدق مقدم باشد
و سابقا تقدم او بنابرین بود قوله که بآن کلمه با از برای سببیت است
و مراد از سبب قریب چنانچه متبادر آنست و بدین قید احتراز است
از عمل تسهیلی زیرا که اگر چه او نیز سبب تحصیل حرف میشود اما سبب بعید است
نه قریب قوله تحصیل حروف نمایند مراد از تحصیل اینجا معنی لغوی است

و ذکر او بجهت اشعار بوجه تسمیه است و حروف را تخصیص باسم نکرد با وجود
آنکه مدلول معما را تخصیص باسم کرده بجهت آنکه فایده اعمال تحصیلی منحصر در تحصیل
حروف اسم نیست چه بسیار است که تحصیل حروف وسایط نیز می نمایند پس اگر
حروف را تخصیص باسم میکرد چنانچه در اکثر رسایل قوم است تعریف جامع
نخواهد بود پوشیده نماند که ذکر حروف بصیغه جمع با وجود آنکه از و
ما فوق واحد مراد باشد موجب فساد تعریف نیست زیرا که هر عملی که بآن تحصیل
یک حرف نمایند از تعریف خارجست پس حق آن بود که چنین گفتمی که تحصیلی کنایت
آنست که بآن تحصیل حرف نمایند و ایضا تعریف مذکور بر این عمل
که در این معماست که بیت بر روی طبق ماه بجای نانش چرخ فیروزه چو افطار کنند بجوانش
صادق نیست بجهت آنکه کنایت در مثال مذکور اسقاط روزه از چرخ فیروزه
کرده نه تحصیل حرف و در معمیات بسیار است که کنایت وسیله اسقاط
و تألیف و قلب شده پس بنابر دو وجه تعریف مذکور جامع نیست
و میتوان گفت که مانع نیز نیست بجهت آنکه بر بعض افراد عمل اسقاط صادق است
مثلا در این معمای فقیر باسم ربا. در فصل خزان باغ گوید بلبل رخساره گل بجوی بهار
چون گل نتوان دید مگر وقت ربیع زان متصل از ربیع گوید بلبل

از رسم تبعل نراد ف بها د و از متصل و تبعل اشعاد بها اراده شده
و ظاهر است که تبعل اشعاد حروف اسم مع الترتیب حصول پذیرفته و بعد از
اشعاد مذکور هیچ عمل از اعمال وجود نگرفته پس برین اشعاد صادق است
که بآن تحصیل حروف نموده اند و ثابت شد که مانع نیست اگر کسی گوید که تعریف
مذکور بر زبان صادق است زیرا که زبان چیزیست که بآن تحصیل حروف می نمایند
پس تعریف ازین جهة نیز مانع نباشد جواب گوییم که لفظ آن که در صدر تعریف
واقع شده اشارت بعمل است پس تقدیر چنین که تکمیلی آن عملی است که بآن
تحصیل حروف نمایند و زبان چون عمل نیست تعریف بر وصادق نباشد اگر
کسی گوید که برین تقدیر تعریف بر حرکت زبان صادق می آید زیرا که حرکت زبان
عملی است که بآن تحصیل حروف می نمایند پس تعریف مانع نباشد جواب
گوییم که مراد از عمل عمل معمایی است بقرینهٔ مقام و تقدیر تعریف چنین شود
که آن عمل معمایی است که بآن تحصیل حروف نمایند و چون حرکت زبان عمل معمایی نیست
تعریف بر وصادق نباشد قوله و تکمیلی آنکه حروف حاصله از حروف
ما فوق واحد مراد است و اگر چنین که تکمیلی آنکه تکمیل حروف حاصله نماید
بآن صورت مناسبتر خواهد بود قوله ترتیب و تکمیل باید ظاهر تر آن بود

(Margin: تامل م — شود م — میکند م)

که یابند بصیغهٔ جمع میکنند چه محمول بر حروفست و حروف جمع است و عطف
تکمیل بر ترتیب ظاهر آنست که عطف تفسیر نباشد و فایدهٔ ذکر تکمیل اشارت
بوجه تسمیه است و برین تقدیر اگر ترتیب را تفسیر تکمیل میداشت و چنین میگفت
که تکمیلی آنکه حروف حاصله بواسطهٔ تکمیل و ترتیب یابند ظاهرتر خواهد بود
بدانکه غرض از اعمال تکمیلی حصول صورت لفظ است و قوم در افادهٔ صورت
دو امر ضروری داشته اند یکی رعایت تقدیم و تأخیر حروف و متکفل
این امر عمل تألیف و عمل قلب است دیگری تخلیص آن حروف از غیر و متکفل این
امر عمل اسقاط است و حضرت حقایق پناهی در رساله کبیر خود فرموده اند
که آنچه در معما ضروریست تحصیل حروف اسم است که بمثابهٔ ماده است
و دلالت بر ترتیب آن بحسب تقدیم و تأخیر که بمنزلهٔ صورتست و ازین
عبارت مستفاد میشود که ترتیب عبارت از تقدیم و تأخیر است
و چون این مقدمات معلوم شد گوییم که ترتیبی که مصنف در تعریف
تکمیلی آورده بمعنی تقدیم و تأخیر خواهد بود و عطف تکمیلی بر و عطف تفسیری
پس محصل تعریف این شود که آنکه حروف حاصله بواسطهٔ آن تقدیم و تأخیر
یابند و برین تقدیر تعریف بر عمل اسقاط صادق نخواهد بود زیرا که اسقاط

(Margin: آن م — و در حلیة الحلل ذکر کرده م — چنانچه مذکور شد م)

افادهٔ تقدیم و تاخیر نمیکند بلکه افادهٔ تخلیص از غیر میکند و بس چنانچه گذشت
پس تعریف مذکور جامع نباشد اگر کسی گوید که عطف تکمیل بر ترتیب عطف تغییر
نیست و مراد از تکمیل بر تتمه مقابلهٔ ترتیب تخلیص از غیر نیست تا آنکه تدارک لازم
نیاید پس عمل اسقاط از تعریف بیرون نرود جواب گوییم که برین تقدیر
لازم می آید که تعریف بر هیچ عمل تکمیلی صادق نباشد زیرا که واو از برای جمعیت است
پس هر عمل تکمیلی می باید که افادهٔ ترتیب که مراد از تقدیم و تاخیر است
و تخلیص از غیر کند و ظاهر است که هیچ عمل تکمیلی افادهٔ این مجموع نمیکند پس تعریف
مذکور بر هیچ فرد تکمیلی صادق نباشد اگر کسی گوید که کلمهٔ واو بمعنی یا است
و چنین شود که حروف حاصله بواسطه آن ترتیب یا تکمیل یابد و برین تقدیر
تعریف بر جمیع افراد صادق است زیرا که احد الامرین در هر یکی از افراد
تکمیلی متحقق است جواب گوییم که واو بمعنی او در استعمالات عرب
اگرچه شایع است اما واو بمعنی یا در استعمالات عجم غیر واقع است خصوصاً
در تعریفات و ازین مقدمات ظاهر شد که تعریف مذکور جامع نیست و میگوییم
که مانع نیز نیست زیرا که بر عمل تبدیل صادق است چه حقیقت او اسقاط است
و تألیف پس مشتمل بر ترتیب و تخلیص باشد پس ظاهر شد که تعریف مذکور

مجموع م

تبدیل م

نه جامع است و نه مانع پوشیده نماند که عبارت حقایق بیانی که از
رساله کبیر نقل کرده شد نیز نیک واقع نشده زیرا که از آن عبارت
چنان مستفاد میشود که در تحصیل صورت معین تقدیم و تاخیر حروف کافیست
و نه چنان است بجهت آنکه در افادهٔ صورت تخلیص از غیر نیز ضروریست
چنانچه گذشت والا عمل اسقاط بی فایده باشد پس حق ادا آن بود که چنین
گفتی که آنچه در معما ضروریست تحصیل حروفست که بمثابه ماده است و ترتیب
آن حروف و تخلیص از غیر که بمنزلهٔ صورتست قوله و تسهیل آنکه سبب سهولت
اگر چنین میگفت که تسهیل آنکه بتسهیل یکی ازین دو قسم سابق کند در استعداد
بوجه تسمیه ظاهرتر خواهیست بود پوشیده نماند که از سبب یا بعید مراد است
یا قریب یا اعم چه صورت دیگر متصور نیست و بر هر تقدیر تعریف فاسد است
اما بر تقدیر اول بجهت آنکه اکثر اعمال تسهیلی سبب قریبند و این در غایت
ظهور است پس اگر بعید مراد باشد اکثر افراد معرَّف از تعریف بیرون رود
و تعریف جامع نماند و ایضا تعریف بر بعض افراد تحصیلی و تکمیلی صادق
خواهد آمد مثلا در آن معمای که بعد ازین خواهد آمد باسم انش آنجا که گفته که
چیزی که بدان رونق از دنبالش بعمل کنایت پا حاصل کرده و از و

حلیه الحلل که نقل کرده م

بجب تقدیم و تاخیر م

نماند م

بعمل اشعاد نون دن گرفته واورا بتألیف امتزاجی درمیان الف وسین که از
مصراع اول حاصل کرده دراورده تا اسم الیس شده و چون درین معما
کنایت که از اعمال تحصیلی است وسیلهٔ اشعاد شده و اشعاد وسیلهٔ تألیف
پس کنایت سبب بعید سهولت تألیف باشد و تعریف تسهیلی بر وی صادق
و مادهٔ نقض مثل این بسیار است پس تعریف مذکور برین تقدیر از دو حیثیت
فاسد باشد از حیثیت جامعیت و حیثیت مانعیت و اما بر تقدیر دوم
که مراد سبب قریب باشد تعریف جامع نخواهد بود زیرا که بعض اعمال تحصیلی
مثلا سبب قریب عمل تحصیلی دیگر می شود چنانکه در عبارت بوجه صحیح دال
باشد از دال که بمعنی دلالت کننده است بعمل اشتراک دالی خواسته که
اسم حرف مخصوص است و ازو بعمل تتمیه حرف مخصوص پس درین صورت
عمل اشتراک سبب سهولت تتمیه شده باشد و چون بی واسطه است
سبب قریب و تتمیه از اعمال تحصیلی است پس بر وی اشتراک صادق
آید که سبب سهولت یکی از دو قسم سابق است پس تعریف مانع نباشد
و اما بر تقدیر سیم که مراد مطلق سبب باشد تعریف مذکور نه جامع خواهد
بود و نه مانع زیرا که تعریف مذکور بر ان اشعاد که در معمای [illegible]

صادق

بعض آن نه برین وجه بود که مذکور گشت **قوله** از حیثیت جامعیت و مانعیت
منافی نیست چنانچه مذکور گشت بدانکه بر تعریفات اقسام ثلثه که از
علوم منقولست اگرچه بر بعضی از هر دو حیثیت اعتراض می آید اما بر هر یکی از
هر دو حیثیت اعتراض نمی آید **قوله** در اختصار بیان قواعد کوشیده بدانکه
قواعد فن عبارتست از مسایل و تصدیقات و تعریفات از مبادی تصوریه
اند نه از مسایل و تصدیقات و آنکه در اختصار مسایل کوشیده باشد
بیرون نمی آید که تحقیق مبادی تصوریه نکند پس حق آن بود که چنین گفتی
که در اختصار بیان تعریفات و قواعد کوشیده **قوله** شرح آن [illegible]
ندید خطا که شرح آن نمی دانست زیرا که هر کس این رساله پیش او میخواند
چون بدین محل میرسید با آنکس میگفت که این اعتراض فلان کس است پیش او
رو و ازو معلوم کن آنکس می آمد و از فقیر معلوم میکرد اگر شرح آن
دانستی پیش این کمینه نفرستادی **قوله** بجهة وجود اسم یعنی وجود معمایی
نه وجود لفظی و مراد آنست که این اعمال در وجود اسم ما ضروریه
نه در وجود هر اسم بخلاف اعمال تذییلی که در وجود هیچ اسم ضروری
نیستند **قوله** از امور ضروریست ظاهر آن بود که چنین میگفت که از امور ضروریه اند

بیان م

به محمول را اعمالست و اعمال جمع پوشیده نماند که برین سخن دو مناقشه
می آید اول آنکه ازین عبارت فهم میشود که غیر از اعمال ثلثه مذکوره چیزی
نیست که در وجود معمای اسم ضروریست و این غلط است پس حق آن
بود که لفظ ازین نمی آورد دوم آنکه سابقا معلوم شد که فایده اعمال
تسهیلی تذییلی را نیز شاملست پس تسهیلی را اطلاق از امور ضروریه
نباشد قوله و اعمال تذییلی مناسب بما قبل آن بود که چنین میگفت که و تذییلی
و ایضا چون در صدد تعریف تذییلی است و تعریف ماهیت را می باشد
نه افراد را و از ظاهر جمع افراد مستفاد میشود آوردن اعمال مناسب
نه بود قوله از امور مستحسنه است پوشیده نماند که اعمالی که در قسم تذییلی
مذکور شد گاهی ضروریه نیز می باشند و بیان آن در رساله مذکور است
از انجا طلب دارند قوله که حروف اسم بسبب آن اصلاح پذیرد یعنی
باعتبار تلفظ و در بعض مواد بحسب ظاهر اگر چنان نماید که اصلاح حروف
باعتبار صورت کتابتی است اما بحقیقت آن راجع بصورت تلفظی خواهد بود
قوله که در محل آن بیان کرده خواهد شد مخفی نیست که آن امور حالا
مجهولست و تعریف بمجهول ناپسند قوله اعمال تسهیلی چهار است بدانکه قوم عمل

اشتراک را از اعمال تحصیلی داشته اند اما ظاهر آنست که از اعمال تسهیلی
دارند زیرا که در موارد استعمال آنچه بنظر تتبع و استقرای این کمینه
در آمده همه جا اشتراک وسیله عمل دیگر بوده قوله انتقاد عبارتست
انتقاد در لغت نقد کردنست و در اصطلاح اشارت مذکور و مناسبت
میان این دو معنی آنست که اشارت کردن ببعض اجزای لفظ بر گزیدن
آن بعض است قوله اشارت ببعض اجزای لفظ اشارت بجزو چنین
است و ببعض اجزای لفظ احتراز شده از اشارت بتمام اجزای لفظ چنانچه
در عمل تشبیه و تخصیص و ترادف مثلا می باشد پوشیده نماند که بسبب
این قید بعض افراد انتقاد از تعریف بیرون رفته مثلا اگر پای خواجه ورد
باد گویند و ها خواهند شک نیست که این عمل انتقاد است و حال آنکه
اشارت ببعض اجزای لفظ نیست زیرا که آن ها از حروف ملفوظ نیست
از حروف مکتوبه است پس تعریف جامع نباشد قوله بجهت تصرف در آن
یعنی در آن بعض پوشیده نماند که فایده این قید ظاهر نیست زیرا که
هر جا اشارت مذکور متحقق شود بجهت تصرف خواهد بود و اگر کسی گوید که در این
عبارت که اول سلام سین مفتوحست اشارت ببعض اجزای لفظ سلام شده

واین اشارت بجهة تصرف نیست پس قید مذکور احتراز باشد از مثل این اشارات
جواب گوییم که مراد از اشارت مذکوره در تعریفات این فن اشارت
معماییست و ظاهرست که اشارت مذکوره از قبیل اشارات معمایی نیست
قوله بوجهی از وجوه، که تحصیل آن بعض باشد یا تبدیل آن یا تصحیف آن
یا اراده اسم آن یا اراده مسمای آن یا اراده مرقوم آن یا اراده
عدد آن یا غیر اینها پوشیده نماند که تعریف انتقاد بر وجهی که مذکور
شد همچنانکه جامع نیست مانع نیز نیست زیرا که تعریف مذکور بر بعض افراد
عمل تشبیه و تخصیص صادقست مثلا در ین معما که آنچه دارد در شکوفه نوبهار
نام یار ماست کنیم آشکار، چه درین معما اشارت شده ببعض اجزای
لفظ بجهة تصرف دران بوجهی از وجوه که آن تحصیل است قوله چون سر
و تاج، این دو مثال ابتداست قوله و دل و مرکز، این دو مثال وسطیت
و در استعمال اینها از برای وسط شرطست که حروف آن لفظ فرد باشد
و بعضی دل گفته اند و مجموع ما بین الطرفین خواسته اما آن نیک نیست
قوله و حد و غایت، این دو مثال نهایتست و حد در لغت عرب
اگر چه بمعنی طرفست اما در زبان عجم بمعنی نهایت شهرت یافته چنانچه میگویند بحد

وی نهایت

وی نهایت میخواهند پس بنابران درین فن بمعنی نهایت مستعملست قوله
از ایراد آن حرفی اراده نمایند، ظاهر آن بود که آن حرف را تعیین میکرد چه
ظاهرست که از ایراد آنها حرفی علی الاطلاق نمیتوان خواست چنانچه از ظاهر
عبارت او مستفاد میشود قوله بیاخی پی سر و پای سروی پایان را،
چنین میشود که بیاخی پی سر و لفظ پای سر و لفظ رای پایان پس اختیار باشد
قوله غایت اوج باشد حد خورشید بیا، غایت اوج که جم است
انداخته او مانده و باقی خود بیان کرده قوله عبارت خورشیب یا
حاصل شده، از خورسین خواسته و عبارت خورشیب یا را دو نوع ملاحظه
میتوان نمود اول آنکه از یا معنی ملفوظ گیرند و از شیب یا حرف آخر او خواهند
و سین بدل کنند دوم آنکه از یا مسمای او که یک حرفست گیرند و از خورشیب یا
این خواهند که سین بعد از مسمای یا اما اول اولی است زیرا که متضمن عمل استعاد
است و اشارت بحرف آخر قوله رخ زمی داری بزنگی زمان
مر زمان اشارت بکار رفت کرت اول چنین شود که رخ زمی که میم است
داری کرت دیگر چنین شود که لفظ مید رخ زآری و چون از لفظ مید
اول او بزی بدل شود و زید شود و میم بود خرید شد پوشیده نماند که بزنگی

یکی م

از محسّنات جه اشعار میکند که هر بار بنوع دیگرست قوله
آن هر دو بهم شده دیگر بار ، دریکدگر از موافقت دل سپر ،
لفظ شده جون دل خود در لفظ بار درارد و لفظ بار دل خود در لفظ (جون م)
شده درارد اوّل شاه و دوم بدر شود و مجموع شاه بدر قوله
آن شوخ که از اهل نظر دل بربود ، دي روي جو مه کرد نهان باز نمود ،
از اهل جون دل بربایند اهل ماند و آ ز دي پس گرفته و آ ز مه شهر و از (تصحیف او)
سپهر و روي سپهر که سین است جون از پس نهان کنند ام ماند و آ ز و
پا گرفته و آن سین نهان کرده جون باز نماید الیاس شود قوله
و شاید که این عبارات یعني عباراتي که دلالت بر اول یا وسط یا نهایت کنند
قوله رخ پاره ولي پر از گهر شد ، لفظ ره و لفظ لي را هر دو رخ سیا
گفته اوّل بطریق تبدیل و دوم بطریق اسقاط پس سیاهي شده و بلفظ پر از
گهر شد شاهي ساخته و درین معما لفظ رخ بعمل تکمیل پیدا کرده قوله
سپاهي که کمان و تیر فرماید کار ، از موي بدیدیم و ندیدیم کسي ،
لفظ سپاهي که کمان که حا است بکشد و تیر که الف است بیفتد از لفظ سپر ماند
پس جنین شود که سر از موي بدیدیم و لفظ کسي هم سر ندید و کیس ماند درین

معما لفظ سپر بعمل کنایت و اسقاط پیدا کرده قوله که زیر زلف تمامي نهفته شد روشن ،
جنین میشود که لفظ شد روشن زیر زلف که دال است تمامي نهفته و تمام زیر
دال لفظ روشن است پس حاصل این شود که شد روشن روشن نهفته و از لفظ
شد روشن روي او که شین است جون نهفته شود درویش ماند درین معما لفظ
رو بعمل کنایت حاصل کرده قوله کو دو ز بخت هم خودش جون آخر ،
جنین میشود که از لفظ بخت بخت او جون آخر او کو دو اول بطریق اسقاط
و آخر بطریق تبدیل پس خسرو بحرکات و سکنات حصول یابد و درین معما
لفظ بخت بکنایت حصول پذیرفته قوله در دل من آرزوي در فکني زان لعل ناب ،
از لفظ زوي در فکن روي خواسته پس جنین شود که در دل من که میم است
آر روي لعل که لام است و از و مراد سي و جون سي در میان نم در اید نسیم شود
بحرکات و سکنات و درین معما لفظ روي بعمل تکمیل و تصحیف پیدا شده
قوله با طرف جبین خود نهان ساخته خال ، جنین میشود که مبدل به با
نون جبین که جبین او که جیم است نقطه نهان کرده باشد پس حبیب شود
و درین معما جبین بکنایت تحصیل کرده قوله تا جان بجوید از دل آشفته وار ،
از تا جان افسر و تاج گرفته و جون هر دو بجوید شوند فسراج ماند و دل آشفته که

غایت جون ببیند سراج ماند و درین معما سر یک از افسر و تاج کرو بوسیله اسقاط شده بکنایت حصول پذیرفته قوله یا بند شکسته یکدگر را سر و تاج ٭ جنین شود که سر تاج شکسته یعنی بکسر یافته و تاج سر را شکسته یعنی ساقط یافته پس سراج شود بحرکات و سکنات زیرا که ری اگرچه ساکن است اما بواسطهٔ الف البته مفتوح شود و درین معما نیز تاج و سر کرو بوسیلهٔ اسقاط و بکنایت حاصل شده اند قوله نجات دل ز چشم و زلف آن یار ٭ جنین میشود که نجات دل از چشم و نجات دل از زلف از چشم کر صاد ملفوظ است جون دل بر و صد ماند و از وقاف خواسته و از زلف لام ملفوظ گرفته و درین صورت نجات را تحلیل کرده و از جات دل تاج خواسته پس جنین شود که بدل بنون مفتوح تاج لام پس نام شود و از و اسم گرفته تا تمام شده و درین معما تاج بعمل تحلیل و قلب حاصل شده و پوشیده نماند که در مصراع اول لفظ نجات بد مناسب معنی معمای نیست جز بعضی مقصود دلالت میکند قوله کو طلب دار ماه و باش تمام ٭ جنین میشود که کو لفظ طلب دار ماه که لام ست و با که حاصل آن لب است تمام و جون طلب خود را تمام بیابد طالب شود و درین معما کر وسیلهٔ اسقاط پس بکنایت حاصل شده قوله پیوسته بنو و سرو جون با لاله ٭ از پیوسته سر و سپر خواسته که سین است

مراد از وه

لب ه

واز بالای او اول او که لام است تا سلام شده و درین معما لفظ سر بعمل اسقاط پیدا کرده و لفظ بالا بعمل تحلیل و ترکیب و سر دو را وسیلهٔ اسقاط و ساخته قوله یار عجبی نشانه آخر دلدار ٭ جبین را ترکیب کرده و از یار جبین او که اول او ست یعنی بدل کرده و آخر او را بلفظ دل تا عادل شده و درین معما جبین بعمل تحلیل و ترکیب پیدا کرده که وسیلهٔ اسقاط ست قوله کفتیم شوی مجو سروی آزاد ٭ بنگر کی جدا از و بر دل شاد ٭ از لفظ شوی سر او را و لفظ وی را سر دو آزاد کرده اول بطریق اسقاط و دویم بطریق تبدیل بلفظ حر پس حرم شود و بر دل که حی حرم است کری جدا کر نقطه است آورده حرم شده و درین معما لفظ سر بعمل تحلیل پیدا کرده قوله بی فایده است غایتش را دانند ٭ چیزی که بدان روند از دنبالش ٭ لفظ است غایت خود را که بی فایده دانند است تا ند و چیزی که بدان روند کفته و پا خواسته و پا از دنبال نوشت باد است ساخته یعنی در میان الف و سین در آورده است شده و درین معما لفظ پا بعمل کنایت حاصل شده قوله شد سوخته پاک پاک و یکذره نماند ٭ از لفظ کپاک پا انداخته و یکنقطه کیا شده و درین معما لفظ پا بتحلیل حاصل کرده قوله

ساغ و بین خانه میان تهی • خانه میان تهی خانه است از لفظ شاه کرده
می شود و شاهی شود و درین معما لفظ خانه به تألیف امتزاجی پیدا کرده
قوله منتهیان ره بقدمش مانده پسر • منتهیان را به جزو تحلیل کرده
و ثریا را که نون است بلفظ من بدل کرده یاسمن شده و پسر او را بر بالای قدم او
آورده آیین گشته و درین معما لفظ ته بتحلیل حاصل کرده قوله
با خبر یکذره نبود جیب آه آتشین • از لفظ خبر یک نقطه انداخته و آن نقطه حی
خواهد بود پس جر شود و از لفظ آه آتش لفظ ته حاصل کرده و از لفظ
جر ته او را بشین بدل کرده جیش شده و درین معما لفظ ته بتحلیل و تبدیل
حاصل کرده قوله از سواد خامه او زیوری بر جود فزود • از سواد خامه
تصحیف او خواسته که جامه است و از تحلیل زیوری و تألیف زیبا بلفظ زیر
حاصل کرده پس چنین شود که از جامه زیر که سی است و پنج برمی که پنج است
افزود و چون پنج بر پنج افزاینده شود ده ی و چون ی جامه ی سود
جامی شود و درین معما لفظ زیر بتحلیل و تألیف اتصالی حاصل شده قوله
آشفته چو دل کدام قلبت بگو • از دل حشا و از تصحیف او حشا
و از آشفته او شجا خواسته و گفته که کدام قلب است یعنی این آشفتگی کدام قلبت

و ترکیب و تسمیه م

ای مخاطب بگو و چون آن آشفتگی از قبیل قلب بعض است مخاطب خواهد گفت
قلب بعض و از قلب بعض حرف میان بعض که عین است اراده کرده تا شجاع شده
درین معما لفظ قلب که وسیله انعقاد است بکنایت حاصل کرده و پوشیده
نماند که عبارت کدام قلبت بگو سوال است و لفظ قلب بعض از جواب این
سوال حاصل میشود نه از نفس این سوال و از معما معلوم نشده که مخاطب جواب
این سوال گفت پس دلالت کردن معمای مذکور بر حصول لفظ قلب بعض
محل بحث است آری اگر چنین بودی که • گفتم که بگو کدام قلبت بگفت •
تمام خواهد بود قوله که کرد از وصال تو دل مجروحش آسوده •
دل مج که ج است چون روی وصال شود جمصال شود و ازین مجموع حشا
یعنی دل چون سوده شود حشا و جمصال ساقط کرده و اسم مقصود حاصل آید
درین معما لفظ رو بعمل تحلیل و لفظ حشا بعمل تحلیل و ترکیب پیدا کرده و هر دو
را وسیله انعقاد ساخته قوله بر ماه دو زلف معتدل کم سازی •
از ماه ری خواسته و از دو زلف معتدل دل و چون دل معتدل کرد یا آیت
انداخته شود معدل ماند و از دو عم مراد است و چون عم بر بالای ری آید اسم
بتمام حصول آید درین معما لفظ دل بکنایت حاصل شده و پوشیده نماند که

از دو زلف معتدل دل اراده کرده و بعد از آن گفته که کم سیاذی د
نگفته که از کجا پس حاصل تحشش این شود که بر ماه دل کم سیاذی و ظاهرست
که این ادا تمام است آری اگر چنین گفتی که • بر ماه دو زلف معتدل کم گرا
تمام خواهست بود و آنکه گوید که بطهور گذاشته نیک نیست و میر حسین
مثل این بسیار کرده و ظاهر آنست که ناتمام است قوله از عبارات مذکور
یعنی از عباراتی که دلالت بر اول یا وسط یا آخر کنند قوله
جیست از خوبان جو موی آن دل زار هست • کاسته زنخ و غمش چون جان افکار هست
آنچه از خوبان جو موییست میان خوبانست پس چنین شود که میان خوبان
که یای منقوطست دل زار است و الف زار چون بیای منقوح بدل شود
لفظ زبر حاصل شود و چنین شود که زبر کاسته زنخ و غم و چون زبر
زنخ و غم بیفتد نجم حاصل شود درین معما لفظ میان بکنایت حاصل کرده
و وسیلهٔ حصول لفظ زبر ساخته و از مرد و لفظ عمل اشعاد محقق گشته
قوله و باعتباری حرف آخر کلمه اراده نمایند • و این بنا بر آنست که آنچه
نخست است باعتبار وجود و آخرست باعتبار عنود قوله
یار از گذر زنخ دیوار غمش • کو جانب شیدای تنتیش بین

یار از گنج دیوار که زیست چون بگذرد یا ماند و از و ام گرفته و آز جانب
شی یا خواسته و از دای نخست دیوار دی که حرف اخر اوست و بام
جون یا وری منضم شود امیر شود قوله در عدد حروف لفظی • از کجا
این عبارت آن فهم میشود که باعتبار صورت لفظی باشد و این لازم نیست
چه میتوانند که تعیین مرتبه باعتبار صورت کتابتی باشد و ایضا در
مثالی که آورده تعیین حرف بدکه مرتبهٔ اوست در عدد حروف کتابتی
نه لفظی و در غزل گذشته که ثانی نوکعته و واو خواسته آن نیز باعتبار
صورت کتابتی است نه لفظی قوله که بر چپ و غایات خود بیفزاید
سابع ترکیب کرده و بر بالای حی سابع غایات خود که واو است آورده
فتح شده و لفظ ید زیاده کرده و حید شده قوله در حدیث آن که ثانی مسیح است
ثانی ترکیب کرده و در لفظ حدی ثانی او را جون بثانی مسیح که از و
سین ملفوظ مرادست بدل کنند حسینی شود پوشیده نماند که اولی آن
بود که این معما بر معمای سابق مقدم داشتی قوله و لفظ جانب • و لفظ
لب اگر چه حکم الفاظ مذکوره دارد اما در اکثر استعمال از حرف اول
میخواهند و تحقیق این مقام آنست که در استعمالات فارسی کامی لب بمعنی

بود م

گفته اند • م

گوشه و م

كنار مى آيد چنانچه لب دريا ولب حوض ولب جو ولب آب وامثال آن
ميكويند وكنار آنها ميخواهند وكاهى بمعنى طرف بالا مى آيد چنانچه لب كوزه
ولب كاسه ولب جام ولب سبو ميكويند وطرف بالاى آنها ميخواهند
پس هر يك ازين دو معنى ازو توان خواست اما در استعمالات اهل تعجيم
اكثر بمعنى طرف بالا آمده **قوله** ميرسد جانب با ناوك خوبان كم وبيش
از ما آب خواسته واز جانب او الف ممدود واز لفظ خوبان الف وبى انداخته
خون مانده واز و دم خواسته تا آدم بمجنات وجود كرفته **قوله**
زنيجاى تركانه دلهاى عالم • لفظ نيجاى را تحليل كرده واز ماى نوكانه
سيو خواسته پس چنين شود كه از لفظ يغ سوى او كه يا است مبدل بدلهاى عالم
كه الف ولام است پس الغ شود **قوله** از نقش خطا عشق دلها بزدود
از كوشه كنار عكس آن روى نمود • از نقش خطا خطا خواسته واز دلها
با عبارت حى وچون حى از خطا زدوده شود طا ماند واز كوشه كنار او
كه سى است خواسته وعكس آن از كنار كوشه است واز كوشه كنار مراد
پس اسم طاهر بتمام حصول پذيرفته **قوله** هر سوى مهر بين زد وكيسوى مشكبار
از مهر يوح واز هر سوى او ى وحى خواسته واز دو كى سوى مشك كه كافست

انداخته دوى حاصل شده ويحيى شده **قوله** ولبها وكوشها وامثال آن •
از ظاهر امثال اكرچه آن فهم ميشود كه صيغه جمع باشد مثل كنارها وطرفها و
جانبها واطراف وجوانب ونواحى وغيرانها اما مراد عام ترست از صيغه
جمع ومثل هر طرف وهر كنار وهر كوشه وغير آن **قوله** هر كه حرفى زشوق عشق آموخت
تا لبها رسپاند لبها بسوخت • حرفى از شوق كفته وشين خواسته و
لفظ تا كه بلبها رسپانده شود تا لبها شود واز مجموع لبها چون سوخته
شود اول وآخر ولفظ لب بيفتد واه ماند وشين بود شاه شد
قوله وشايد كه اين عبارات يعنى عباراتى كه دلالت بر مجموع طرفين كنند
وبصيغه جمع باشد يا در حكم جمع مثل هر جانب وهر كوشه وغير آن **قوله**
بمى هر جانب خود را بسوزد • بالغط مى لفظ هر جانب چون خود را
يعنى هر جانب را بسوزد مير جان شود ودرين معما هر جانب بعمل كتابت
حاصل شده **قوله** بر قد تو جامه نكويى كويى • بر بالاى قد كه الف جامه نكو
كه نون وواو است چون نموده شود نوا شود وبعد از ان چون يى كفته شود
نواى شود **قوله** خوش آيد بر قد او جامه خود را كاش بنمايد • لفظ شايد تركيب
كرده چنين شود كه لفظ خوش مى شايد بر قد او پس خوا شود وجامه خود را يعنى

جامه را که اول و آخرست چون نباید لفظ جه پیدا شود و خواجه حصول پذیرد

قوله در سر رنگ و پوست بخود آید در وی • در کرفی است سر رنگ یعنی سر نگون

ساخته نیف شده و پوست که بخود یعنی بی پوست در نیف در آید یوسف شود

قوله و دلها و واسطها • بدانکه قوم تخصیص کرده اند دل را بکلمه که حروف او

فرد باشد و لفظ دلها را تخصیص نکرده اند بکلمه فرد بلکه در کلمه که حروف او زوج است

نیز استعمال میکنند و این خلاف ظاهرست زیرا که در کلمه فرد چون یک دل

باقی ما بین الطرفین را اگر بطریق تغلیب دل گویند و از مجموع آنها بدلها تعبیر کنند

وجهی دارد اما در کلمهٔ زوج چون اصلا دل نیست دلها گفتن و مجموع ما بین الطرفین

او خواستن خالی از خفائی نیست قوله و نظایر آن ذکر کنند • مراد از

نظایر عامتر است که صیغه جمع باشد مثل مرکزها و کمرها یا در حکم جمع مثل هر دل

و هیچ دل نیست و غیر آن قوله فرستاده بدربانی کعبه • همه دلهای خود را از پیام

ازبانی کعبه ابراهیم خواسته و چون ابراهیم همه دلهای خود را بنید ازدام ماند

و در تحصیل اسم امام از پیام تکرار خواسته و چون ام مکرر شود امام شود و در

تحصیل اسم همام از پیام این خواسته که بعد از لفظ هم و چون ام بعد از لفظ هم پیدا

شود همام شود قوله جای خود زلف تو میخواستند دلها از خوشی • گوشهٔ دامان لفظ اجو پایانی

مرکب از ده

دلهای

دلهای خوش نزلف که لام است بدل کرده خلی شده و دامن زلف که همان است

چون گوشه او را پا پایان کشند آخر فی می شود و اسم خلیفه حصول پذیرد

پوشیده نماند که چون درین عبارت فای زلف را بتا متصل ساخته و امین

زلف گوشه ندارد که از پا پایان کشیدن می پیدا شود بلکه چنین درین مقام

بود که آخر زلف را بتا متصل نساختی و چنین گفتی که گوشهٔ دامان لف ای جای اجو پایانی

قوله صافی جو که همانا سپارد • دل زو سپاس طهارت پاکش

ازمی شراب و از صافا و شین خواسته و لفظ همانا و اسپطها را یعنی دلها را

بلفظ سو که دل وی اشارت بدانست بدل کرده شهسوا شده و لفظ رت

چون پای او کشیده شود دری ماند و شهسوار شود قوله و مغز گویند و

ما بین الطرفین خواهند • اینجا نگفت که مجموع ما بین الطرفین چنانچه در

دلها و واسطها گفت زیرا که لفظ مجموع دلالت بر تعدد میکند و اینجا تعدد

لازم نیست چه مغز میتوان گفت و یک حرف خواست بخلاف دلها و نظایر

آن قوله مغز افتد از میانش خود را شکسته بیند • از میان مغز که

غین است و او مراد چون مغز یعنی ما بین الطرفین بیفتد لفظ سر ماند

و لفظ مغز چون خود را یعنی مغز را که غین است شکسته بیند مز ماند و مرم سود

بدانکه درین مثال از معز هم متعدد گرفته و هم واحد قوله و شاید که تعیین
حرف با حوال و اوصاف آن باشد پوشیده نماند که سابقا تعیین
حروف نیز با حوال و اوصاف بود زیرا که اولیت و وسطیت و آخریت
و ثانویت و ثالثیت و غیرها هم از احوال و اوصاف حرفست و ظاهر
که مراد ازین احوال و اوصاف احوالی نیست که حرف را فی حد ذاته
ثابت باشد قطع نظر از محل چنانکه بعد از تامل در امثله ظاهر گشت
پس حق آن بود که این احوال و اوصاف را بنوعی تعیین کردی
که احوال سابق بیرون رفتی قوله آنچه دندانست او را با که یکسان همه
از شکر پنهان شده پوشیده و نهان همه از لفظ شکر پنهان آنچه دندانه با نقطه
برابر دارد شین و با و نون است آنها را پنهان کرده کریم مانده
قوله در دل من آفتاب طلعت آن سیمبر کشته ساکن غیر خود ساکن نمی‌شد دگر
در دل من که نم است عین طلعت آورده و ساکن ساخته نم شده و آن
لفظ ساکن ساکن او که الف و نون است گرفته تا نمان شده قوله
آخر تمام با حرم پاکت از بهشت از حرم پاکت حرکت حاصل کرده
و از بهشت آنچه با حرکت است بی و تی است آخر آن دو که تی است چون تمام شود

پیدا شود قوله آنچه در گلزار می‌ماند چیزی رخ نمود در گلزار زی بری
می‌ماند و زی بزی و مجموع آن زر است چون زر از گلزار بر دارند و از و عین
گیرند و بجای کاف آرند علا شود قوله بیت شا کرد آن دو چشم ملی
شاگرد را تحلیل کرده بلفظ شا و لفظ گرد و از یک چشم دیده خواسته
و از گرد او می که مقصود بالتمثیل است و از چشم دیگر صاد و از گرد او
صد و از و قاف و آنچه حاصل شد که لفظ شا و می و قاف چون بلفظ
لی واصل شود شاه قلی شود قوله کو مرجه بود ز دیده هیچ دادیم
آزیم ز کو مر آنچه ز بینده اوست از دیده عین گرفته و در عین حرفی
که گو است آخر اوست و آز و اسم او گرفته که نو است و او را هیچ کرده
نو مانده و از کو مر ز بیننده کو مرست یعنی قابل نقطه است ریاست
و ری با نو نورست و مقصود بالتمثیل حرف آخر عین و حرف آخر کوم
قوله که در میان رفیقان شود کم از لفظ رفیقان آنچه نقطه در میانی
اوست نونست چون کم شود رفیقا ماند و بملاحظه تحلیل و تالیف امتزاجی
قرا شود قوله حال نومیدان زخالش بی دلها شاد را از لفظ حال دو
نومید از نقطه که الف و لام است بسمای بی بدل کرده و با دلها شاد که

شین است آورده حبش شده قوله ز محرومیش باقی آن دیار
چنین شود که از لفظ محروم یا یعنی حرفی از وی که در روم باشد که آن میم است
مبدل بباقی آن دیار و از دیار دوم خواسته و آن باقی لفظ رو و چون
میم مح بلفظ رو بدل شود روح شود و مقصود بالتمثیل میم مح است
که او را بصفت رومی تعیین کرده قوله چو گوهر از مخالف دار نهان
در درج عقیقت آخر ای جان چنین میشود که از مخالف که نقطه
نهانست لف دار نهانست پس مح حاصل شود و از درج عقیق او
دندان خواسته که سن است و چون سن با جمح پیوندد محسن شود
و مقصود بالتمثیل تعیین الف است بصفت لف دار قوله ما را بدل شیفته نهان خواص
حرفی بمیانه کنج دیواری بود از دل شیفته فا مراد است و از لفظ
خواص حرف بمیانه کنجی گفته و صاد خواسته و او را نهان کرده
و لفظ وا را از وی بدل کرده تا فخ حصول پذیرفته و مقصود بالتمثیل
تعیین صاد است قوله معما استخراج می باید این قید از برای آنست
که در معمیات دیگر که دو اسم مذکور است مثل امام و تمام استخراج آن
دو اسم بر سبیل بدلیت است نه بر سبیل معیت بخلاف این معما که بر سبیل

که الفست ه

معیت است نه بدلیت قوله حال دل خود چو بر زبان می آری
خوش نشست بلند و دژم گفتی
حال دل که لاح است چون بر بالای لب آرند و حرفهای بلند گیسو رقم زنند
و حرفهای پست گیسو لالا حسن شود و مقصود بالتمثیل چهار حرف
لالا است که بصفت بلندی تعیین کرده و سه حرف حسن که بصفت
پستی متعین ساخته قوله آفتاب رویت ار ببینم گردد شکی
اختران طالع ما سعد اکبر مرکی از آفتاب عین گرفته و از اختران طالع
لام و عین باعتبار زحل و آفتاب و مریخ را بدل کرده بسعد اکبر که
مشتری است و در قم اولی پس عطاء حصول پذیرفته و مقصود بالتمثیل
تعیین لام و عین است از طالع قوله بهر ما در دار از میخانه کو مرکز مباش
از ما آب خواسته و از لفظ میخانه تمام حرفهای نقطه دار او را انداخته
جا بجا لفظ در دار از میخانه کو مرکز مباش اشارت بدانست پس از میخانه
ماه مانده و از و لام خواسته تا آل شده و مقصود بالتمثیل تعیین
سه حرف میخانه است قوله از عالم جان رسیده خورشید وشی
اندر که بود نشانه شکل نگار از عالم خورشید که عین است گرفته مکسور
و از لفظ شی آن حرف را که نشانه شک دارد که آن شین است بلام

سه نقطات و ه

کز ار تحلیل شکل پیدا شده بدل کرده تا اسم علی یافته و مقصود بالتمثیل تعیین شین است

قوله دیده بر رخ چو کشتی سیاره دنباله دار • از دیده عین خواسته

و از رخ او اول او و چون شین مفتوح که سین مفتوحست بر بالای عین آورده

شع شده و از سیاره دن یعنی حرف ی نقطه او دال ملفوظ گرفته و با لفظ

له آورده تا سعد الله شده و مقصود بالتمثیل تعیین دال است **قوله**

باید ز نهیب آب چون موم شود • رمزی ز کرش از حال تو معلوم شود •

یعنی باید که از لفظ نهی حرفی که در وقت تاب یعنی قلب مثل موم باشد ساقط شود

و آن حرف نون است زیرا که همچنانکه مقلوب موم سه حرفست و عین اولست

مقلوب نون نیز چنانست یا گوییم که همچنانکه مقلوب موم اول او مضموم است

و عین اول مقلوب نون نیز چنانست و قید سه حرف یا اول او مضموم

بجهت اخراج لی است که مقلوب او عین اولست و از لفظ نهی چون نون بیفتد

هی ماند و از و سپاه مرادست و باقی اسم از لفظ رمز مستفادست

و مقصود بالتمثیل تعیین نون است **قوله** ز قصر روزنها چون گشاده و بسته •

از روزنه گشاده قصر صاد خواسته و از روزنه بسته قاف و چون از اول

ملفوظ گیرند و از دوم مکتوب صادق شود و مقصود بالتمثیل هر دو حرف **قوله**

هر حرف که گویم ز لبش در مجلس • خواهد دل مسکین مرا تسکین داد •

بدانکه شین لبش اگرچه در معنی شعری مضاف الیه است اما در معنی معمایی معطوفست

یعنی هر حرف که گویم از لب او را در مجلس و حرفی که در مجلس از لبست میم است باعتبار آنکه

شفوی است و مقصود بالتمثیل است و دیگری لام است باعتبار آنکه در لب نیست

پس میم مفتوح و لام مکسور پیدا شد و دل مسکین را گرفته و ساکن ساخته

تا ملک بحرکات و سکون پیدا شده **قوله** و شاید که حصول این طریق بواسطه

تحلیل و ترکیب باشد • پوشیده نماند که ظاهر آنست که این طریق اشارتست

بطریق ایهام باشد پس باید که تا بعمل تحلیل در همه معمیات لفظی که دلالت بر حصول

حرفی کند بطریق ایهام بعمل تحلیل و ترکیب حاصل شده باشد و چنین نیست

زیرا که در معمیات آینده در سه معما بطریق تحلیل و ترکیبات که آن معمای تیر

و کنعان و صدیق است و در معمای بدیع بتحلیل است و ترکیب را دخلی نیست

و در معمای بهار بتبدیل است و در معمای عایش که پیش از تبدیل تحلیل وجود گرفته و

ترکیب اصلا نیست و در معمای زندگ نه تحلیل است و نه ترکیب پس اینکه معما

مثال قاعده مذکوره نباشد و حق درین مقام آن بود که چنین گفتی که و تواند

بود که بطریق ایهام بعض حروف لفظ اراده نماید که تعیین آن بقرینه اسم باشد

چنانکه در اسم رنگ و بعد از ان کمش که و شاید که حصول این طریق بواسطه تبدل
باشد چنانکه در اسم بهار و شاید که بطریق تحلیل باشد چنانکه در اسم بدیع و شاید
که بطریق تحلیل و ترکیب باشد چنانکه در اسم پیر و چنانکه در اسم لقمان و مومن و چنانکه
در اسم صدیق **قوله** چیزی از تمام زلف پیچ زیرا ۰ از زلف چیم خواسته و بلفظ تمام
اشارت کرده که ملفوظ مرادست و از جیم چیزی که اول اوست پی ساخته و به چیزی
که آخر اوست ری تا پر شده و درین مثال لفظ پیچ و لفظ زیرا تحلیل کرده و لفظ
چیز ترکیب **قوله** از جانب دوست لفظ چهار مرادست ۰ بدین طریق که از دوست دال
مرادست و از دال چهار **قوله** که بتحلیل حصول یافته ۰ آنچه بتحلیل حصول یافته همین لفظ زی است
نه مجموع چین ابروزی آری در حصول مجموع من حیث هو تحلیل را دخل است
اگرچه باعتبار دیگر نیست اما لفظ چیز بتبدیل پیدا شده **قوله** چیزی حرف بابت
از چیزی اول چهار مرادست چون او مسمای با بدل شود بهار شود **قوله**
بیت چشم چشمه ی روشنی ای مه بیا ۰ رخ بنمای تا بینم دران منبع ضیا ۰
در اسم لقمان از مه لام گرفته و باعتبار رخ نمودن قمر و چون قاف بعد از لام
بلفظ من نموده شود لقمن شود و لفظ منبع و لفظ ضیا را تحلیل کرده و لفظ بعض
را ترکیب پس چنین شود که تا بینم دران من بعض یا ۰ و از بعض با الف خواسته

انجام

و در میان من لقمن در آورده تا لقمان شده و در اسم مومن از رخ مو گرفته
و بلفظ من آورده تا بلفظ مومن شده و بعض یا که در اوست بنا بر آنکه از یا او گرفته
چون در لفظ مومن در آید مومن شود و درین معما مقصود بالتبدیل لفظ بعض است
قوله اندک و بسیار زهم نام یار ۰ یعنی اندک از بسیار که رنگ است
و بسیار از اندک که رنگ است نام یارست که رنگ است و درین معما تحلیل است
و نه ترکیب **قوله** در شب عید دو تا بود که دیدار نمود ۰ لفظ دو تا
و لفظ دیدار تحلیل کرده و چنین میشود که در شب عید دو تا بود یعنی دو حرف
بود که آن پی و عین است که لفظ دی آنرا دارد نمود پس وی در میان
پی و عین در آید و بدیع شود و درین معما لفظ که دلالت بر بعض حروف میکند
بطریق ایهام لفظ دوست که بتحلیل حصول یافته **قوله** از روی صفا دید و نغز سود ۰ از قوم
چنین میشود که از جهت روی صفا که صاد است لفظ دید و نغز یعنی دو حرف
سود از قوم که آن واو و میم است پس قاف بماند و صدیق شود و مقصود بالتحلیل
لفظ دید و لفظ نغز است که بتحلیل و ترکیب پیدا شده **قوله** تحلیل عبارت از انست
تحلیل در لغت از هم جدا کردن است و مناسبت میان او و معنی عرفی ظاهر است
قوله باعتبار معنی غیر معمائی پوشیده نماند که این سخن محل بحث است زیرا که

دای

میتواند بود که لفظ مفرد باشد باعتبار معنی معانی واو را هم معنی معانی متجزی
دارند چنانچه خود در آخر عمل تحلیل گفته که شاید که لفظی که بعمل تحلیل بحصول آن پیوسته
باشد آن نیز تحلیل یابد و در مثال لفظ جگر بعمل تحلیل و ترکیب پیدا کرده واز و
کبد خواسته واو را تحلیل کرده و کاف او را از برای تصحیف داشته
و ظاهرست که لفظ کبد را در معنی شوی هیچ دخلی نیست پس او بمعنی معانی
مفردست اولا وهم بمعنی معانی متجزی ثانیا و تعریف مذکور بر مثل این تحلیل صادق
نیست زیرا که کبد باعتبار معنی غیر معانی مفرد نیست بلکه هم باعتبار معنی معانی
مفردست پس تعریف جامع نباشد قوله بدو جزو یا بیشتر بشرط آنکه
هر جزو را در معنی معانی فی الجمله دخلی باشد و در صحت تعریف این قید ضرورست
و عجب از قومی که تمام این قید را اهمال کرده اند و ایضا این تعریف را
هیچ دیگر هست اگر کسی خواهد که آنها را بداند رجوع برساله این فقیر کند
قوله و ایضا اجزا شاید که همه مستقل باشد بدانکه هر یک ازین دو تقسیم
تقسیمی است علیحده و مصنف هر دو را با یکدیگر خلط کرده و غلط کرده
و این دو تقسیم از جمله سخنانی است که فقیر را بخاطر رسیده بود و بمصنف
گفته و مراد از مستقل آنست که جزو هر کبی نشده باشد خواه ترکیب

لفظی باشد و خواه ترکیب معنوی و مراد از غیر مستقل آنکه جزو شده باشد قوله
که مراد از تمامی اجزا معنی باشد پوشیده نماند که هرگاه مراد از تمامی اجزا معنی
معنی باشد البته آن اجزا را مستقل می باید بود و چه از لفظ غیر مستقل اصلا اراده
نمیتوان کرد و این در غایت ظهورست آری از مجموع اراده معنی توان
کرد نه از جزو پس تقسیم این قسم بمستقل و غیر مستقل غلط محض باشد و لفظ از آنکه
این کمینه برین غلط مطلع شدم با مصنف گفت و گوی آن کردم و او قبول
کرد و منصف شد و در تغییر یا دادن عذری که گفت این بود که نسخها منتشر
شده قوله او را دنماز مایل آن محراب تکرار اگر کنی بدانی نام شخ
چنین میشود که از لفظ مایل او را یعنی یا را و نما یعنی دال مکسور نما پس تا دل
شود و تکرار آن امام است قوله مقصود بالمثل تحلیل نمازست نه تحلیل
او را و زیرا که آن تحلیلی است نسبت به جزو و ایضا از بعض لفظ مراد است قوله
دیده اند از بره زیبا یعنی دیده اند لفظ آزبره که لام است پس آزل شود
و چون زی از و با شود آبل شود پوشیده که کسره آخر منظور معنی معانی نیک
نیست قوله مقصود بالمثل تحلیل زیباست نه تحلیل اند از زیرا که تحلیل او
غیر مستقل است و از جزو دیگر لفظ مراد نیست قوله و بعدم استقلال هر یک

تحلیل بدو جزو

ولفظ ره

پس داین گذشت قوله واین جز در تحلیل بدو جزو نمیتواند بود. اگر کسی گوید
که این اشارتست بقسم دویم وچون اول قسم تحلیل بدو جزوست پس چنین شود که بعدم
استقلال هر یک از دو جزو جز در تحلیل بدو جزو نمیتواند بود و اسند اگر
این ظاهرست جواب گوییم که این اشارتست بعدم استقلال هر یکی بی ملاحظه
انکه اول قسم تحلیل بدو جزوست یعنی اشارتست بقید نه مقید و وجه انکه چون
اجزا هر دو مستقل باشند تحلیل جز ثانی نمیتواند بود و در غایت ظهورست قوله
در دل شیدا رهی ای نازنین. لفظ شیدا را تحلیل کرده ولفظ دار که فعل امر صیغت
ترکیب چنین شود که در میان لفظ شی گشته ی وازینها خواسته و چون ها در
میان شی در آید و یک دو شاهی شود قوله مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ ره است.
نه تحلیل لفظ شیدا زیرا که از جزو اول لفظ مراد است و مستقل نیست
قوله و بعدم استقلال بعض. یعنی بعض فقط والا در قسم دویم عدم استقلال بعضی بود
و قسم اول داین قسم نیز گذشت و بدانکه این قسم دو نوع میتواند بود نوع اول
انکه جزو اول مستقل باشد و جزو دویم غیر مستقل چنانکه در هر دو معمای بابر
نوع دویم انکه جزو اول غیر مستقل باشد و جزو دویم مستقل چنانکه در معمای وصی
باعتبار تحلیل قانون قوله رشته جان مرا ساخته پر پیچ و تاب. از لفظ

پری را چو تاب که تاب است ساخته بار شده ولفظ پیچ را تحلیل کرده بدو جزو
که اول مستقل است و دویم غیر مستقل قوله تحلیل لفظ کنه. لفظ کنه را بدو جزو
تحلیل کرده بلفظ کن وهای مکسور و دویم را با لفظ جا ترکیب کرده و بجا حاصل کرده
که مراد بجای کردنست و اول مستقل است و ثانی غیر مستقل قوله دال یاری
زبر درست. واین عبارت متضمن اسم مقصودست زیرا که از مجموع
دال ودی زبر که دالست چون در شود که یابست یار شود قوله
دل از دو ربا ید نصیبی بجا نون. چون دل دور که واوست لفظی
بیاید و نون او بجا شود یعنی فانی کرد د وصی شود قوله مقصود بالتمثیل
تحلیل قانونست. نه تحلیل نصیب زیرا که از جزو اول لفظ مراد اوست
نه معنی و در تحلیل قانون جزو اول غیر مستقل است و دویم مستقل
قوله اما تحلیل به جزو باستقلال هر یک. بر این تقسیم جای اعتراض
می آید که پیدا بجا گذشت یعنی این هم غلط است قوله بنده عزا بدی با فیه نیکان بازیست.
از عزا بدی عزی انتها خواسته که عین است و نیکان را به جزو
تحلیل کرده بلفظ نی و کاف ولفظ آن و از هر سه جزو معنی اراده
کرده و از تازی عربی خواسته ولی که عربی باشد لا خواهد بود پس حسین شود

که عین بالا و علا شود قوله وبعدام استقلال بعضی در این قسم نگفت بعدام استقلال
هر یک چه آن در غیر تحلیل بدو جزو نیز بود چنانچه گذشت قوله
گوشهٔ ابرویم نمود دو بار . یکبار گوشهٔ ابرو که الف نمود
و یکبار گوشهٔ ابرو که سحابت و گوشهٔ یم که دریاست نمود از آن پیدا شد
لفظ ابروی را بسه جزو تحلیل کرده بلفظ ابر و واو و واو را از برای عطف
داشته و یا واو را با میم ترکیب کرده ولفظ یم حاصل کرده پس دو جزو
اول مستقل باشند و جزو آخر غیر مستقل پوشیده نماند ابر و بعد از تحلیل
از برای عطف داشتن نیک نیست زیرا که ساکن است و ملفوظ قوله
بوجه بلبل مسکین برآ تها یاران . از وجه بلبل بی خواسته و برآ تها را بچهار جزو
تحلیل کرده و یاران را بدو جزو و یا را حرف ندا داشته چنین شود که با
بی حاصل برآ تها یاران که رهان است زیرا که چنین میشود که بادای تو ما
ای ران پوشیده نماند که بادای ران متصل شود بعد از بابهر ان شود
نه برهان و اگر کسی گوید که مراد از تحلیل برآ تها اینست که برآت ما ای
ران یعنی بربالای الف تو ما ای ران پس برهان شود جواب گوییم
برین تقدیر از همه اجزا اراده معنی نشده زیرا که از الف که یکی از اجزای تحلیل است

کر واو م

جون ما م

[illegible]

معان لفظ مراد نیست و قاعده آن بود که از همه اجزا مراد معنی باشد
پس این معما یارا نیست یا مثال موافق قاعده نیست قوله
لفظ برآ تها بچهار جزو تحلیل یافته . و هر چهار جزو مستقلند قوله
ز دان شاخ گل زانوی ای نگار . چنین میشود که زا ان مفتوح را بدان و سر شاخ
گل که کاف است زان او و ی یم پس زکی شود و مقصود بالمثل تحلیل
زانوی است بچهار جزو که زی است ولفظ آن و واو عطف و ای که جزو
مستقلند و جزو آخر که یا است غیر مستقل است زیرا که او را با یای نکره گرفته
کرده و واو حرف مخصوص خواسته پوشیده نماند که واو عطف در این
معما نیز ساکن ملفوظ است و نیک نیست قوله مرا بود قندیل دل سوخته
شد آن سوخته باز افروخته . لفظ قندیل بدو جزو تحلیل کرده و از
هر دو جزو لفظ مراد نیست چنین میشود که مرا بود لفظ قن دیل دلسوخته
و دیل که دل او سوخته شود دل شود پس قن دل شود و دل قن نوا است
و آن سوخته که یا است چون افروخته شود یعنی پیدا شود نقی شود قوله
چون نمود ابروی او نمود برگردون هلال . لفظ آب چون روی او که
الف بر پیدا آبا شود ولفظ گردون را بدو جزو مستقل تحلیل کرده که لفظ

کر و لفظ دون ایت و از هر دو جز و لفظ خواسته و از لفظ دون هلال که
نونست انداخته و مانده و از وی کرفته و بر بالای کر آورده تا اسم تمام
شده پوشیده نماند که ازین معما اگر اسم بوا و استخراج نمایند میتوان
قوله مقصود بالتمثیل تحلیل کردونست نه تحلیل ابرو زیرا که از جزو دوم او معنی مراد
قوله تخت از دانه خال سیه در زیر لب کویم یعنی تخت از لفظ دا
مبدل بلفظ نه که خال سیه او که نقطه است در زیر لب او باشد بس حا شود
درین مثال دانه بدو جزو مستقل تحلیل کرده و از هر دو لفظ خواسته قوله
باید حیات سحر چون روی دوست بند یعنی باید حای مفتوح بایست
سحر را که بایست و از و ام مراد بس حام شود و چون روی دوست که دالست
به پند حامد شود و درین مثال حیات بدو جزو مستقل تحلیل کرده و از هر دو لفظ کرفته
قوله تا دل خود را فدا سازم فدا دل خود که واوست بلفظ فدا بدل کرده
خداد شده بعد از ان فای او را بلفظ دا بدل کرده خداداد شده درین مثال
لفظ فدای آخر را بدو جزو مستقل تحلیل کرده و از هر دو لفظ خواسته قوله
زلال رحمت تو سوی ما نمی آید نکار من چه شود سوی ما نمی آید
در مصراع اول سوی ما که میم است انداخته الف مانده و در مصراع دوم سوی ها ک

را

را بلفظ می بدل کرده تا ما می شده و اسم امامی بتمامی حصول پذیرفته درین مثال
لفظ نم در مصراع دویم بدو جزو تحلیل کرده جزو اول که نونست با ما ترکیب لفظی کرده
و جزو دویم که میم است با یای بیکر ترکیب لفظی کرده بس لفظ نم بدو جزو غیر مستقل
تحلیل یافته و از هر دو لفظ مراد پوشیده نماند که ازین معما اسم امین اراده
میتوان نمود الف از مصراع اول چنانچه کذشت و از سوی مان مای مان حرف آب
بنا بر آنکه سو بزبان ترکی آبست و آب بعربی ما و چون مای مان را بلفظ می بدل
کنند مین شود و الف بود امین شد و اگر از عبارت سوی ما نمی آید این معنی قصد
کنند که بجانب لفظ ما نون مفتوح می آید اسم امان نیز حصول می یابد اما مثال
قاعده مذکوره نمیشود زیرا که تجزیه مستقل است قوله دامی دارم بی کرد بخسار
یعنی دای لفظ میدا مبدل بلفظ ریم که باید اشته باشد بس مریم شود و لفظ
دامی را بدو جزو تحلیل کرده اول مستقل و دوم غیر مستقل و از هر دو لفظ
مرادست قوله دیدم ز خزان خمیده کردش کشته لفظ خمیده بدو
جزو مستقل تحلیل کرده و از هر لفظ کرفته چنین شود که از خزان خای
او مبدل بلفظ می بس خزان میزان شود و از رقم او که واوست
مرادست و لفظ ده چون در کرد و او در آید و بکرد شود

قوله بر سر هر قدوی دلپوزی • چنین میشود که بر بالای هر قاف مفتوح قر
شود و از وه مراد دست و آن لفظ دوی دال او که واو است چون سوخته گردد
دی باشد و مهتدی شود و درین مثال لفظ هر قد به جزو تحلیل یافته بلفظ هر و قاف
و دال و آخر را با لفظ وی ترکیب لفظی کرده پس دو جزو اول مستقل باشد
و جزو آخر غیر مستقل قوله شد زلف نگار در شعبدها • از لفظ
زلف که دالست بلفظ در بدل کرده تا لفظ شدر حاصل شده و از سر شع
شین شدر خواسته و بی بدل کرده و دال او را بلفظ ها تا بهار شده
پوشیده نماند که اضافت زلف بنگار درین مقام نیک نیست و ایضا
از سر شع شین شدر خواستن بی آنکه اشارتی بدو کنند نیک نیست پس حق آن
بود که لفظ از و یا لذان و مثل آن مذکور شدی تا سخن تمام بودی قوله با تحلیل
شعبد با چهار جزو • که همه مستقلند و از همه مراد لفظ قوله نوز نوروز بین افراط رسد نگر
لفظ نوروزی را بچهار جزو تحلیل کرده و جزو آخر که یاست با شین ترکیب لفظی کرده
پس سه جزو مستقل باشد و یکی غیر مستقل و از همه مراد لفظ و چنین شود که از لفظ
نوز نو او بدل بلفظ زو و زا بدل بلفظ یش پس لفظ نوز رویش شود و طرف
پید که دالست افسر او ساخته درویش شده قوله قسم سیم که مراد از بعض اجزا

معنی باشد و از بعضی لفظ • اجزا اگر چه بصیغه جمع است اما مراد از و درین مقام
ما فوق واحد است پس تحلیل بدو جزو را مثال اول باشد پوشیده نماند که چون
در بیان این قسم جزوی که از و معنی مراد است مقدم ذکر کرده مناسب آن بودی
که در امثله هر مثالی که از جزو اول تحلیل معنی مراد است مقدم داشتی بر مثالی
که از جزو اول تحلیل لفظ مراد است اما در امثله رعایت آن نکرده قوله اما
تحلیل بدو جزو با استقلال هر یک • درین قسم پنج مثال ذکر کرده و در معمای
اول و سیم و پنجم از جزو اول لفظ مراد است و از جزو دویم معنی و در معمای
دوم و چهارم از جزو اول معنی مراد است و از جزو دویم لفظ و این طریق
از دو حیثیت نامناسب است اول آنکه مثالهای که در و از جزو اول معنی مراد است
بایستی مقدم بودی دویم آنکه آنها بایستی پهلوی هم بودی و لفظها پهلوی هم
قوله در لب دلبر ستوزان ماه نو بینم تمام • چنین میشود که در لب دل که بل است
بر ستو پس بستول شود و از ان ماه نو که نونست چون ماه تمام شود که سی است
و سی لام پهلول شود پوشیده نماند که اولی آن بود که یکی که مقصود بالتمثیل
تحلیل ستوز است زیرا که درین معما لفظ دلبر را نیز بدو جزو تحلیل کرده
و از هر دو جزو اراده معنی کرده قوله هر که آن بت رخ نمود این نشانی از کمین

قل هو الله احد الله الصمد

از رخ بت پی خواسته و لفظ ایمن را تحلیل کرده بلفظ ای و لفظ من و من را
از کمین انداخته کی مانده و از وداغ گرفته تا یداغ شده و در تحلیل ایمن از جزو
اول معنی مرادست و از دوم لفظ **قوله** هست هندو چشم ترک پر کشی
از لفظ هندو چشم او که ماست بدل کرده بلفظ ترک که پر او کشیده
رکن شده و درین تحلیل از جزو اول لفظ و از دوم معنی خواسته **قوله**
دلم را شاید از آتش علمها ◦ از دل که حشست لفظ شا بلفظ ید بدل
کرده حید شده و آزاتش که نادست علم که الفست بلفظ ها بدل کرده
نشار شده و آزوری گرفته تا حید رشده و مقصود بالمثل تحلیل
علمهاست نه تحلیل شاید زیرا که در تحلیل شاید از هر دو جزو مراد لفظست
و در تحلیل علمها از جزو اول معنی مرادست و از دوم لفظ **قوله**
ریخت در اشک و اکنون نیست چشم را دگر ◦ پیش آن دلدار چیزی کا خواهد در نظر
از لفظ اشک نقطه و الف انداخته سین حاصل شده و نون از چشم که عین آنست
اسقاط کرده پس بحصول سوسته ما بیش دلدار سعید شده در مثال
اکنون تحلیل کرده بدو جزو و از اول لفظ خواسته و از دوم معنی **قوله**
میسر گر شود در دست یک برگ آرزو دارم ◦ در دستست که ید آنست

بلک

یک کر الغایت در آورده یاد شده و آن را بر بالای لفظ کار آورده
یادگار شده **قوله** مقصود بالمثل تحلیل آرزوست ◦ نه تحلیل برگ و نه تحلیل
دادم زیرا که در هر یکی ازین دو ترکیب مستقل است و در دوم از هر دو جزو
معنی مرادست بطور مصنف **قوله** چون خواست با خلایق دم آشکار کردن ◦
با بعل تصحیف تصحیف حاصل کرده و لفظ خلایق را تحلیل کرده بدو جزو بلفظ
خلا و قاف و آخر را با دم ترکیب لفظ کرده و از خلای قدم [illegible]
~~که در میان دو طرف پنهانست خواسته و آن را آشکار کردن اسقاط آنها~~
~~کرده زیرا که پنهان چون آشکار شود پنهان نخواهد بود و از قدم [illegible]~~
~~[illegible] قاف [illegible]~~ و در تحلیل خلایق از جزو اول
معنی خواسته و از دوم لفظ و اول مستقل است و ثانی غیر مستقل **قوله**
آن رخ فرخنده روزی بنده دید ◦ عنبرین خال بر و زیبنده دید
در مصراع اول روز را تحلیل کرده و زیبنده را ترکیب و در مصراع دوم
و روز ترکیب و چنین شود که آن رخ فرخنده که فی ملفوظیست لفظ
رو را زیبنده دید پس فیروز شد و عنبرین خال که نقطه ایست بر روزی
که دال مکتوبیست بنده دید و چون نقطه با دی دیده شود زی شود

تحلیل ۲

زیبنده تحلیل کرده م

و فرو زکرد د قوله مقصود بالتمثیل تحلیل روز سپت نه تحلیل زیبنده
زیرا که آن بسه جزوست و نه تحلیل بر زیرا که از هر دو جزو معنی مراد نیست
بطور او قوله آرزیا کیا را پا ساخت کم تا برگ گل کرد عیان آری تحلیل
کرده و رنگ ترکیب و از رنگ نقطه و از یا یکنقطه کم ساخته باشد ه یا
و از برگ گل لام گرفته تا مجموع آبل گشته درین مثال آری تحلیل کرده و
مردو بدو جزو یکی مستقل و دیگری غیر مستقل و از یکی لفظ مراد است و از یکی معنی
قوله ماه من و ویرانه منزلهاست آن ویرانه را به جزو تحلیل کرده
و لفظ نه منزل وی ساخته نوی شده و ما را بلفظ آن بدل کرده نوبان
شده قوله دردمندانه طور میخواهد لفظ دردمندانه به جزو تحلیل
کرده و از لفظ درد من دال او را که درد است بلفظ نه بدل کرده نهمن
شده و طور او بهمن است قوله گشت تار عنکبوت از ناتوانی عاقبت
عنکبوت را به جزو تحلیل کرده و از دو جزو اول لفظ و جبن تشود
کراز جو بوت که نوت است تا یعنی تا مبدل بجای مکسور پس
نور شود و از ناتوانی عاقبت اکولی است چون بنور پیوند نوری
شود قوله مدّعی از مدّعی عشق نگار از لفظ مدعی لفظ مد دائی ساخته

و عینی اورا

خواسته ه

یعنی خواسته و از آخر م

٣٦

و عین او را قاف مکسور تعی شده قوله مقصود بالتمثیل تحلیل عشق
است نه تحلیل مدت زیرا که آن بدو جزو پیش نیست قوله
تاج سلطانی که آن ازلیست کو سرش همچو آفتاب جلیست
لفظ سلطانی را به جزو تحلیل کرده چنین میشود که تاج سل که سین است
بدل بطا و از طا میم مراد است پس طل شد و لفظ نی که ازلی باشد
یعنی لی ابتدا باماند و طلی شد و از مصراع آخر نقطه حاصل کرده
تا اسم طلی تمام شده قوله سرو من نسبت و پیوندم اگر میخواهی
نسبت را به جزو تحلیل کرده و جزو آخر را با واو عطف ترکیب کرده
لفظ تو حاصل شده پس چنین شود که سرو من که الف است لفظ پس
بتو پیوندم پس انیس شد قوله یافت کفش رخصتی از وی نهان
لفظ رخصت به جزو تحلیل کرده چنین میشود که یافت لفظ کفش رخ
حا مفتوح صفتی شد و مسمای لی که از و نهان شد صفی ماند قوله
چون در آمد دوست دشمن گر شود پیدا چه غم لفظ دشمن به جزو
تحلیل کرده و منکر ترکیب چنین شود که چون در که باب است آمد انه
دوست دال او منکر یعنی ساقط کن و حرف آخر را نیز پیدا از پس باکو شود

قوله بیت تابان کوکبی بر چهره آن مه را ببین، لفظ کوکب را
تحلیل کرده بسه جزو و از تابان تاب یافته خواسته چنین شود که بیت
تاب یافته لفظ کوک شود و از کبی یعنی مانند بی خواسته و با اول
در آورده توک شده و از ماه لام خواسته توکل شده پوشیده نماند
که از لفظ تابان اگر چه تاب یافته میتوان خواست اما خالی از بعدی نیست
و اگر مصراع ثانی را چنین ادا میکرد که یافت تابان کوکبی بر چهره ماه
هر آینه که ظاهرتر خواسته بود و بملاحظه تحلیل تابان بدو جزو قوله
آخوار نسیم سر پشم مرتبه، لفظ سرشک را بسه جزو تحلیل کرده
و لفظ کم را ترکیب چنین میشود که سیم که میان او بلفظ رش تبدیل یافته
باشد و رشیم شده آخر او که میم است کم مرتبه پس میم از مرتبه عشرات
بمرتبه آحاد آید و جمل چار شود که دال است و میم بدال مبدل کرده
و رشید شود قوله دیده خواهی خانهای روشن است، لفظ خانهای
را بچهار جزو مستقل تحلیل کرده چنین شود که دیده لفظ خواهی خانه نون
و ها دای پس نوای شود قوله چو بلبل نالهایت بهر آنست، لفظ
نالهای را بچهار جزو تحلیل کرده بسه جزو اول مستقل و جزو آخر غیر مستقل و آن

بقچه

تصحیف عبل که غیاث عین خواسته و چنین میشود که عین لفظ ناموران
و لفظ بیت بهر آنست پس عنایت شود قوله جا کند اشک فراوان به همه رخ یار،
لفظ فراوان را بچهار جزو تحلیل کرده و جزو اول را با کاف که از تحلیل اشک
پیدا کرده ترکیب لفظی ساخته چنین شود که جا کند لفظ اش لفظ کف
را پس کاشف شود و آن همه بهر رخ یار که یاست کاشی شود پوشیده
نماند که چون درین معما تحلیل دیگر هست که مثالی را نمی شاید اگر لطایف بیت
میگفت که مقصود بالتمثیل تحلیل فراوانست مناسبتر خواهد بود
قوله لفظی که بعمل تحلیل بحصول پیوسته باشد پوشیده نماند که متبادر از نحو
عبارت آنست که عمل تحلیل سبب تام حصول آن لفظ باشد چنانچه تقدیم
معمول که آن بعمل تحلیل است بر عامل آن که ما بعد است مؤید این است
و اگر از آن درگذریم که سبب تام است می باید که سبب قریب باشد تا نسبت
اسناد حصول بدو خصوصیتی داشته باشد و در مثال مذکور تحلیل نه
سبب تام و اسطات و نه سبب قریب بلکه سبب بعیدست بدو
مرتبه و ترکیب نزدیکترست پس اسناد حصول در مثال مذکور بترکیب انسب است
و اقرب و بدانکه اولی در تمثیل آن بود که لفظ جگر دار ذکر کردی و آنرا تحلیل

کردی بلفظ جگر ولفظ دار و آز جگر کبد اراده کردی و آورا تحلیل کردی
چنانچه بر صاحب طبع سلیم مخفی و پوشیده نیست قوله فوا زاوج گردون خود آمد
اوج و گردون را تحلیل کرده و جگر را ترکیب و آز و کبد اراده نموده و اورا
تحلیل کرده بدو جزو و کاف را اداة تصغیر داشته و از تصغیر بد
بد خواسته و بد را بر بالای آو که مراد از ویست آورده بدی شده و آنرا
بعد از خور که سین است آورده سپیدی شده قوله و درین طریق
پوشیده نماند که ظاهر آنست که این طریق اشارتیست بانچه مذکور شد
که لفظ که بعمل تحلیل بحصول پیوسته تحلیل یابد و برین تقدیر قول او که فاما
حصول آن بغیر تحلیل باشد فاسدست چه مستلزم تناقض است فتامل
قوله دل مهجور نقد کعبه را یافت ، از دل مهجور حم گرفته و از نقد کعبه
نود و هفت و واسطه لفظ نود و هفت است که بغیر تحلیل حصول یافته
و لفظ نود را به جزو تحلیل کرده بنون مفتوح و واو عطف و دال
و آخر را با واو یکی بعد از وی ترکیب کرده چنین میشود که نون مفتوح
و دو هفت که چارده است و محصل دل مهجور و نون و دو هفت
که یی و دالست چنین است و چون جیم مضموم است و نون مفتوح و یی و دال

مراد از وج

از حرکت عاری پیدا کرده اسم جنید بطریق تحیان روی نموده قوله
بر خاک کوی دوست بود حاصل کلام ، از حاصل کلام نود و یک خواسته و حاصل
نود و یک بعد از تحلیل و ترکیب آنست که نون مفتوح و دو یک که از وی مراد است
و نون وی را که بر بالای یا که خاک کوی اشارت بدانست آورده نبی شده قوله
مقصود و محصول پیوند ، زیرا که لفظ دولیس را مخاطب ساخته و گویا چنین
گفته که ای دولیس تو چهار عدد ادلیس و لیس مانند قوله بیت مرغ ابدی گوش کن از صفیرش
از مرغ ابدی مرغ بی نهایت خواسته که مراست و از صفت او لفظ ابدی گرفته
و تحلیل کرده به جزو و الف با لفظ دی ادی است و بعد از لفظ مرادی
درین معما تحصیل واسطه بعمل کنایت کرده پوشیده نماند که تعریف تحلیل بران
وجه که ذکر کرده بر تحلیل وسایط معما دقیقیست چنانچه سابقا اشارتی بدان
رفته قوله که ذکرها ده معما ، ظاهر آن بود که لفظ ها ده نمی آورد و چنین
میگفت که ذکر معما قوله باسلوب فارسی تحلیل یابد یعنی بلفظ فارسی تحلیل یابد
اِنَّ دِیارَ وَصْلِهِ فَوْقَ دِیارِ مَنْ طَلَبْ ، معنی این مصراع انست
که تحقق که دیار وصل او که محبوبست فوق دیار انکسی است که طلب وصل او کرده
و چون چنین باشد دیار وصل او شو اند رسید و لفظ طلب چون فعل ماضیست

شبه درو مدار از زمین

انکه در مصراع اول بجای نرسید که مستقبل است اگر ماضی بودی مناسبتر خواهد بود
و در این معما سه لفظ را که فوق و دیار و طلب است تحلیل کرده و لفظ فقد
ترکیب و از زوال الف خواسته پس چنین شود که فوق قد یار زمین و طای مفتوح
لب او و چون الف یار بلفظ فو بدل شود دیفو رشود و چون طا بر اول او در
طیفو ز کرد د و مقصود بالتمثیل تحلیل طلب است که از لب حاصل کرده
که لفظ فارسی است و از و معنی او خواسته نه تحلیل فوق و نه تحلیل دیار زیرا که
از تحلیل این دو لفظ سه لفظ پیدا شده یکی قد و آن عربی است و یکی فو و آن
نه عربی است و نه فارسی و یکی یار و از و چون همان لفظ مرادست فارسی گفتن
او چندان وجهی ندارد و بدین قدر که موافق است با لفظی که در زبان فارسی
معنی دارد مخصوص ساختن او بزبان فارسی بعدی تمام دارد قوله
از غصه مرگ بود ترسان دل من • لفظ غصه که در وی تا نیست بجهه مرجع
بودن ضمیر بها آورده و اگر بجای آن لفظ محنت یا حالت می آورد آن مقصود
حاصل خواهد شد و در معنی شعر مناسبتر خواهد بود قوله
بنگر انکه از طال به مال بها • معنی این مصراع آنست که بجود و دوری تو
چون بسطوی الکا مید نسبت بدل من مایل گشت دل من بغصه مرگ در این مصراع

چهار لفظ را تحلیل کرده که آن طال و به و مال و بها است و لام اول با بای بها
ترکیب کرده و لب حاصل کرده و همچنین لام دویم را با بای بها منضم ساخته
و لب تحصیل نموده و طا را لب های مکسور کرده طا شده و ما را لب
که از و مسمای مرادست ساخته تا ما شده و از وی گرفته تا طعام گشته
پوشیده نماند که در این معما تحلیل باسلوب فارسی نیست بلکه ترکیب بعد از
تحلیل باسلوب فارسی است و میان این دو صورت فرقیست و ایضا
آن مایی که از تحلیل به حاصل شده اگرچه در کتابت یا ندارد اما در تلفظ
چون یا دارد و او را جزو اسم طام ساختن خوش آیندگی ندارد قوله و بر
عکس این نیز تواند بود • یعنی ذکر معما باسلوب فارسی باشد و تحلیل باسلوب
عربی قوله کرم دار دش در جهان محترم • کرم و دارد را تحلیل
کرده و از هر یک لفظ عربی حاصل نموده از اول کاف که بمعنی مثل است و از
دویم دار که فعل ماضی است بمعنی گشت و آورا وسیله علی قلب ساخته
پس چنین شود که مثل دم گشت دش یعنی همچنانکه منقلب شد لفظ دم منقلب شد
لفظ دش و قلب دم مد است و قلب دش شد و مجموع مرشد قوله و شاید که
اسمی که بطریق تحلیل با رعایت حرکات و سکنات حاصل شده باشد پوشیده نماند

که از ظاهر این عبارت آن مستفاد میشود که حصول اسم معمی بطریق تحلیل باشد
و تقدیم معمول که بطریق تحلیل است بر عامل که لفظ حاصل شده باشد است
مؤید این معنی است و در مثال مذکور چنین نیست زیرا که یک جزو اولیا که آن
او است بعمل تحلیل و تشخیص و اسقاط و ترادف حصول یافته قوله
خالی از زمست خاک پاکش هم لفظ از نم خالی کرده ام که مانده و از و او که گرفته
و خاک پاکش که خاست خای او را بلفظ لی بدل کرده لیا شده و او بود
اولیا شد قوله لفظ از نم که بتحلیل حاصل شده یک جزو او که میم است
بتحلیل حاصل شده نه تمام قوله ام مانده که ماده بعض اسم اولیا است
اگر کسی گوید که ام ماده نیست زیرا که ماده شی جزو آن شی می باشد
و ام جزو اسم مذکور نیست جواب گوییم که مراد از ماده بعض اسم لفظی است
که از و بعض اسم حاصل شود پس مراد از ماده منشاء باشد اما خلاف ظاهر است
و ایضا از ظاهر این عبارت آن مستفاد میشود که تحلیل در مثال مذکور در منشاء
بعض اسم مذکور شده نیست و در بیان قاعده چنان گفته که شاید که اسمی که بطریق
تحلیل حاصل شده باشد و از ظاهر آن عبارت فهم میشود که تمام اسم بطریق
تحلیل حصول یافته پس میان مثال و ممثل بنا بر ظاهر مخالفت باشد و بنا بر ظاهر

عبارت

از ه

عبارت او بجهت آن گفته شده که در تحصیل جزو آخر اولیا که آن لیا است نیز
تحلیل را دخل است چنانچه در حل آن اشارتی بدان شد پس در حصول تمام
اسم تحلیل را دخل باشد و مصنف در جزو آخر ذکر تحلیل نکرد با آنکه محل مقتضی
ذکر آن بود سهوا یا حاضر نشده قوله و از اولیا امام استخراج مینماید ظاهر
آن بود که میگفت که از تحلیل لفظ اولیا اسم استخراج مینماید چه مدعا آن بود
که اسمی که بتحلیل حاصل شده از و بطریق تحلیل اسم دیگر حاصل شود نه بطریق
که باشد و طریق استخراج امام از اولیا آنست که اولیا را به جزو تحلیل
کرده با و واو از و ام گرفته و بلام جا داده که از برای ربط است و بلفظ با
که مراد از و ام است پس چنین شود که ام مرام را او دوام امام است
قوله در اول این مختصر مذکور شده و آن معمای منوچهر او صدامان بود
و معمای بابا اخی رضا که در معمای اول در تحصیل دو اسم تحلیل را دخل است
و در معمای آخر در تحصیل اخی و رضا قوله ترکیب عبارت از آنست
ترکیب چنانچه گذشت در لغت ضم کردن اشیاست با یکدیگر و در اصطلاح
این فن ضم کردن لفظ است با لفظ دیگر بر وجه مخصوص و میان این دو معنی
مناسبت ظاهر است قوله مجموع اجزای از جمع ما فوق واحد مراد است

امام ه

فانی ه

پس ترکیب از دو جزو را مساوی باشد قوله که قبل الترکیب از این ترکیب معنی لغوی مراد است پس ذکر او در تعریف موجب تعریف نباشد پوشیده نماند که قید نیست بی فایده زیرا که تعریف بواسطهٔ نا بودن او از جامعیت و مانعیت بیرون میرود قوله بمعنی غیر معانی این عبارت نیک نیست چنانچه در تحلیل گذشت زیرا که ترکیبات که در الفاظ و بسایط می باشند بواسطهٔ این قید از تعریف بیرون میرود و نه شامل ترکیبی که در نود و یک و نود و دو دویست و چهار گذشت پس بنا بر ذکر این قید تعریف از جامعیت بیرون رفت قوله بشرط آنکه مراد از آن معنی باشد ذکر معنی علی اطلاقه نیک نیست زیرا که اگر دو لفظ را یک لفظ اعتبار نماید و از مجموع بالکل حرفی چیزی معنی عددی خواهند تعریف مذکور بر آن صادق خواهد آمد و ظاهر است که آن ترکیب اصطلاحی نیست پس ظاهر شد که تعریف مذکور نه جامع است و نه مانع قوله نه لفظ که اگر مراد همان لفظ باشد علی التخصیص خواهد بود نه علی ترکیب قوله اجزای مرکب یعنی مرکبی از اجزای مرکب قوله مستقل بوده باشند یعنی جزو لفظ دیگر نبوده باشند قوله و خواه یعنی خواه مرکب از آن اجزا مستقل نبوده باشد و این دو احتمال دارد

یکی آنکه مرکب غیر مستقل باشد و دیگری آنکه بعضی مستقل باشد و بعضی غیر مستقل قوله اما مرکب پوشیده نماند که ظاهر آن بود که میگفت اما ترکیب از دو جزو با استقلال مرکب قبل الترکیب زیرا که مقام مقام بیان ترکیب است نه مرکب و اگر کسی گوید که از بیان مرکب بیان ترکیب لازم می آید جواب گوییم که برین تقدیر ذکر مرکب مقصود بالذات میشود و ذکر ترکیب مقصود بالتبع و مقام مقتضی عکس آنست قوله صید خود ساخته ای دانه و دام دامان از دو جزو مستقل ترکیب کرده و چنین میشود که لفظ غمزه ای دانه که نقطه است و ای دامان که حرف آخر است و چون نقطها و حرف آخر از غمزه برود اسم مجهول میشود قوله هست از یکتا نهالیک آن ندارد اعتبار نهال از دو جزو غیر مستقل ترکیب کرده و از واو الف خواسته و چنین میشود که هست از لفظ یکتا نهال یعنی الف که آن اعتبار ندارد و از یکتا چون الف بیفتد نیک باشد قوله بر خاک ره بهر جای دریاب و ای که جز ای دستگیری جم بود از لفظ بهر جام گفته که جم ز دست گیری جه بود و چون جم از بهر جام جدا بود بهرام باشد در بن معما زاید از دو جزو غیر مستقل ترکیب کرده قوله اگر رخ بپوشد عجب نیست چندان سپهی سپر و من از تعاصای غیدی

بسوزد بس از ین مصراع شین و بی پیدا شد و در مصراع دویم از های دویم آب گرفته تا شهاب شده پوشیده نماند که این مثال موافق قاعده نیست زیرا که قاعده ترکیب از دو جزو بعدم استقلال هر یک بود و در این مثال ترکیب از سه جزوست یکی مستقل و دو غیر مستقل زیرا که لفظ شنوی دو کلمه است یکی شنو و دیگری یای خطاب پس لفظ نویس از سه جزو ترکیب یافته باشد نه از دو جزو و آن بندگی میر حسین این نوع غلط غریب نیست اگرچه غریب نیست ٥

قوله کی آفتاب و مه آید بچشم اهل نظر ٭ کی و آفتاب را تحلیل کرده و لفظ یافت را ترکیب و چنین شود که کاف مفتوح یافته آب که ماست و مه کلام است پس اسم معقود کمال یافته باشد قوله ماه تمام من نگر و چین قابلش لفظ چین و قابل را تحلیل کرده و لفظ نقاب را از دو جزو غیر مستقل ترکیب و آن ماه تمام لام ملفوظی گرفته و چنین شود که از لام لفظ چین نقاب لام او یعنی بجای او پس حیا پام شود قوله بیت فردا عید و میجو بدیه نو خاص و عام باشد ارباب نظر را دیدن آن مه تمام ٭ لفظ فردا و لفظ عید را تحلیل کرده و لفظ داعی از دو جزو غیر مستقل ترکیب و معنی داعی خوانده است و چنین شود که بیت لفظ فر طلب کننده و لفظ دو را میجو بدیه پس فردو شود

از دو جزو غیر مستقل ٥

و طلب کننده ٥

لفظ تقاضای و لفظ عیدی را تحلیل کرده و لفظ ضایع را از دو جزو غیر مستقل ترکیب و آن سی سر و الف خواسته و چنین شود که ای الف از لفظ تقاضای بعیی و الف تعا که نیغند تیغ ماند و لفظ دی که رخ بو شد تیغ حصول پذیرد قوله

جو دید حرم هشت سر امر که بود ٭ لیک از بهر آن رواق عالی بهتر ٭

از لفظ حرم هشت او را که حی است بسین مفتوح بدل کرده و لفظ سرم حصول پذیرفته و لفظ رواق و لفظ عالی تحلیل کرده و لفظ واقع را ترکیب پس چنین شود که لیک از بهر آن لفظ سرم رای او واقعا لی بهتر و چون رای سرم بلفظ لی بدل شود سلیم شود پوشیده نماند که درین مقام بعضی توهم کرده اند که واقعا یک لفظ است و آن غلط است بلکه واقع یکی لفظ است و الف لفظ دیگر بجهة آنکه عوض است از تنوین جر او و واقعا بود منصوب و منون و نصب او بر ظرفیت زیرا که معنی او اینست که فی الواقع و در کلام عرب هر گاه بر تنوین ما قبل مفتوح وقف کنند آن تنوین منقلب بالف میشود پس ظاهر شد که واقعا دو کلمه است نه یکی قوله گر تو شنوی سینه نسوزد ای جان ٭ بشنو سخن ما مشو از ما غافل ٭ لفظ شنوی و لفظ سینه را تحلیل کرده و لفظ نویس را ترکیب پس چنین شود که گر تو شین مکسور نویس لفظ نه نون خود را

از دو جزو غیر مستقل ٥

اصل ٥

بپوند

وازه نونون خواسته وزدون شود و ماه را اگر دی است تمام کرده فربه و لاغر

شده قوله که مرادف او خواسته شده • کر لی است پس چنین شود که سین

مفتوح فرما که لی را بجوید و چون سین مفتوح لفظ لی را بیابد بدسلی شود و احباب

که شمس است چون هر طرف خود را بپوید و طلب دارد هر طرف را

نخواهد داشت و میم خواهد ماند و تسلیم خواهد شد قوله

جون بود زکات سجدی بنوشت • بر دردی خم زبهر ما اقتباسی •

لفظ زکات ولفظ لی که بمعنی نفی است تحلیل کرده و کات را از دو

جزو غیر مستقل ترکیب وچنین شود که چون بود زای مفتوح کاتبی هدی

که یاست بنوشت بر دردی دن که نونست پس اسم زین متحقق شده

باشد قوله درد قدح ریخت بدلقش بسی • لفظ دلق را تحلیل کرده

بدو جزو و جزو اول را با با ترکیب کرده تا لفظ بدل حاصل شده از

یکجزو مستقل که باست و یکجزو غیر مستقل که از تحلیل دلق حصول یافته

وچنین شود که درد قدح که حی است ساقط شده و بدل کسر قاف او

بلفظ سی پس سید حصول یافته باشد قوله عنایت نیست آن یار نکورا •

ولی با من عنایت نیست او را • در مصراع اول عنایت بمعنی تخصیص

حاصل کرده و در مصراع دوم عنایت را تحلیل کرده و منع را از دو جزو که یکی مستقل است

ویکی

ویکی غیر مستقل ترکیب و نیست را هم تحلیل کرده و بدین معنی داشته که نات

یعنی لا است پس چنین شود که لفظ عنایت با منع تا لفظیت لا است او را

و از لفظ عنایت چون تا ساقط شود و لفظیت بلا بدل شود علا شود ۷

قوله بوس بر در آخر جو جان جامه فیض • از بهر نوای ماه براورنام •

نوم را ترکیب کرده از دو جزو که اول مستقل است و ثانی غیر مستقل و از و

خواب خواسته وچنین شود که خواب بر در آخر جو جان یعنی مرد و آخر خود را

ساقط کنند پس خواجه شد و الف و از جامه فیض فی و ضاد گرفته و از ماه لام

تا خواجه افضل حصول یافته بتمام و لفظ براورنامی رحچنانست قوله

تو در پیشی نه او را باطل است • چنین میشود که لفظ تو در یعنی با

پیشینه و چون اول تو بلفظ باب بدل شود با بو شود و از باطل لفظ بست

سین خواسته تا بابوس شده قوله مراد ترکیب پیشینه است • تصحیح

درین موضع از برای آنست که نباید که کسی یای خطاب را کلمه مستقل ندارد

و توهم کند که ترکیب از دو جزو بیش نیست پس ازین مثال و ازین تصحیح

معلوم شد که یای خطاب کلمه مستقل است و در انجا که مستقل نداشته

غلط کرده قوله و بعدم استقلال بعضی • و استقلال بعضی دیگر و در ترکیب

بسه جز و نکفت بعدم استقلال مرکب بجهة آنکه جزو وسط البه مستقل می باید بود
و در عدم استقلال بعض سه صورت متصورست اول آنکه جزو اول غیر مستقل
باشد ولبس دویم آنکه جزو آخر غیر مستقل باشد ولبس چنانکه در معماهای بر و شیخ طام
و صدر و آدم اول سیم آنکه اول و آخر هر دو غیر مستقل باشند چنانکه در
معمای پیر و درویش و آدم آخر و مصنف از قسم اول مثال بیاورده
و معمیات آن دو قسم که آورده در سیم آورده و آنسب آن بود که از قسم
اول نیز مثال آوردی و مثالهای مرکب از آن دو قسم دیگر بهلوی هم بودی
قوله چون من بعبارت دل آید چه شود ❊ تا نقش نماید آنچه باشد مقصود ❊
منبع را ترکیب کرده از دو جزو مستقل و یکی غیر مستقل و چنین میشود که
چون منبع ما که آب است رت دل که ترست آید تا بر شود و نقش او با بر
پوشیده نماید که عبارت تا نقش نماید بد و رنگ ملاحظه میتوان کرد
قوله ای ول از روی پری رویان نباشد چاره ❊ آفتاب عیش کس تیره است ای مه پاره ❊
از روی پری رویان پی خواسته و لفظ عیش و تیره تحلیل کرده و لفظ شکست
از سه جزو که اول و آخر غیر مستقل است ترکیب و چنین میشود که آفتاب
عیش شکستی بس باید و از لفظ ده می که مه پاره عبارت از آنست انداخته دریابند

و پر شده قوله بر دل شیدا اش تیری در دو اندوهش بر ❊ لفظ داشت
از سه جزو که اول و آخر غیر مستقل است ترکیب کرده و چنین میشود که
بر دل ش کریش است و اشتی ری در دو یعنی لفظ در و و چون ذر و بی برویش
در آید درویش شود قوله خطا کویم کسی کش تیره شد دل ❊ کشتی
ترکیب کرده از سه جزو که آخر غیر مستقل است و لفظ خطا را ایم که
دریاست اعتبار کرده و تصحیف سی که شی است کشتی و چون کشتی بر
بالای دریا می باشد پس لفظ شی بر بالای خطا خواهد آمد و شیخ طا خواهد شد
و لفظ ره را دل کرده تا م حاصل شده و شیخ طام تمام کشته قوله کشتی
ترکیب یافته که متضمن حصول اسم است ❊ پوشیده نماند که متضمن حصول
صورت بعض اجزای اسم است نه متضمن حصول تمام اسم ~~چنانچه متبادر~~
~~از عبارت آنست~~ قوله در جام و قرابه کن نگاهی پس از آن ❊ با پیش خم آ
خاسی ترکیب کرده از سه جزو که آخر غیر مستقل است و از خاسی که
مراد از و پنج حرف است قرابه خواسته زیرا که در مصراع اول لفظ دو
را که یکی جام است و دیگری قرابه تعیین کرده و ظاهرست که از این دو
خاسی قرابه است و از پیش قرابه قاف خواسته و از و صد و از لفظ دست
چنانچه متبادر از عبارت یکی از این دو امرست و ایضا لفظ کشتی با لفظ یم متضمن حصول
صورت بعض اجزاست نه تنها چنانچه از عبارت او آن مستفاد میشود ج

سیرت پاکش بکند ه

که پاک گشته‌اند زیرا که پس اسم صدر بتمام حصول یافته باشد قوله
دیده ایها در سفینه بدل کرده بخون ؛ چنین میشود که دیده ایم آه را
که در سفینه که می است بدل کرده بخون که دم است پس آه آدم شده
قوله عبارت دیده ام ترکیب یافته ؛ بدانکه دیده ایم دو کلمه است
زیرا که یا و میم ضمیر متکلم با غیر است و ضمیر همه جا کلمهٔ مستقل است و تحقیق این مقام
آنست که در لفظ دیده ایم اگر همزه داخل ضمیر است در معنای مذکور
لفظ ایم ترکیب یافته از دو جزو که یکی مستقل است و دیگری غیر مستقل
و لفظ دیده را در ترکیب دخلی نیست پس مثالی را نشاید چه در وی ترکیب
از دو جزو است نه از سه جزو و اگر همزه داخل ضمیر نیست و حق آنست که
نیست زیرا که در لفظ دیدیم ضمیر همان یا و میم است و آوردن همزه از
برای ربط دیده است بضمیر خاصه در لفظ دیده ام عبارت دیده ایم
که در معنای مذکور حاصل کرده در وی دو ترکیب باشد یکی ترکیب دیده با همزه
ای و دوم ترکیب یای ای با میم ماه و مرکب از این دو ترکیب ترکیبی است
از دو جزو پس حق آنست که درین مثال ترکیب از سه جزو نیست
قوله رخ زیبای مه آراسته پنهان خواهی ؛ بر جهت زلف و نارا جهت آن خواهی

رخ ماه که میم است پنهان کرده الف مانده و بر بالای لفظ جهت زلف
دو که وال است آورده دجهت شده و الف بود آدم جهت شده و
ناراج را ترکیب کرده از سه جزو که اول و آخر غیر مستقلند و از آدم جهت
لفظ جهت را تاراج کرده آدم مانده قوله و مثال مرکب از چهار جزو
باستقلال مرکب قبل الترکیب خانگ ؛ نوشیده نماند که یکی از دو لفظ
مثال و خانگ مستند گشت زیرا که هر دو بیک معنی است و میگویند
مثال این نیست میگویند مثال چنین است پس حق آن بود که لفظ مثال
نیاوردی خانجه در اقسام سابق نیاورده و چنین گفتی که و مرکب از چهار
جزو باستقلال مرکب قبل الترکیب خانگ قوله بردند زیادت آن دو دل را اخ
زیادتان که تثنیه زیادت است از چهار جزو مستقل ترکیب کرده و اول
چنین میشود که از لفظ بردند دو زیاده او دو دل او است که دال
و نون است پس لفظ برد ماند و را چون باخر آید بدر شود قوله
از آتش دل شبی تنت را شمعی ؛ میخواهم و روی دلفروزی در
نراش ترکیب کرده از دو جزو غیر مستقل و دو جزو مستقل و چنین
میشود که از آتش دل که شنا است شین را پی تی نراشم پس باقی

بخواهد انداخت پس از شتا الف بماند و بعد از آن گفته که عی میخواهم ودوی
دلفروز که دالیست در پیش داعی شود و این مثال نیز محل عجب است
زیرا که ظاهر آنست که نون مفتوح که از برای نفی است کلمه مستقل باشد
بجنانکه در نه بینم کلمه مستقل است و آن هایی که در نه بینم می نویسند
از برای بیان حرکت است مثل که و چه و په و جهت جدا نوشتن
او در مثل نه بینم آنست که اگر متصل نویسند چهار حرف دندانه دار
پهلوی هم می افتد و در کتابت بد نماید قوله بپیچید و نوبتاب در آمد بر زیادی
لفظ بپیچید و لفظ تاب را تکمیل کرده و لفظ دو و لفظ نوبت ترکیب و چنین
شود که پیچی یعنی قلب کنی دو نوبت آب را پس بابا شود و در لفظ
آمد چو زلف کج است چون در آید احمد شود و بابا احمد حصول پذیرد
قوله و شاید که با فاصله باشد و اگرچه آن فاصله یک حرف باشد قوله
که صبا برخیزد آید از فضای کوی دوست لفظ صبا چون بعضی از فضا
که ضاد است ساقط کند این عبارت شود که صبا فا که متضمن حصول اسم است
قوله و بعد از آن لفظ زداید و فاصله میان این دو ترکیب یا و تنکیر است
قوله و این معما متضمن سه ترکیب است اما فاصله میان اول و ثانی

پس این مثال نیز مثالی را نشاید صح

قوله بود نامش پی حادی ز حد بیرون اگر دانی در این معما نام ربیع
و آدی ترکیب یافته و شین ضمیر میان اول و ثانی فاصله است و چنین شود
که بود نامش یعنی نام او ربیع که بهار است آدی ز حد بیرون و چون بهار
بپیچد شود بها ماند قوله و شاید که ترکیب از عبارت فارسی با اسلوب عربی
مستفاد شود پوشیده نماند که آوردن این نحو وقتی نیک خواهد
بود که پیشتر از آن هیچ ترکیبی از عبارت فارسی با اسلوب عربی نیاورده
بودی با آنکه آورده و بسیار آورده پس بعد از آنکه این صورت
مکررات معلوم شده دگر آن چندان غرابتی نخواهد داشت قوله
یا زار تر میر د بر پشت یا سر نهد بر پای او چنین میشود که ای لفظ زار
تیر که الف است بیفتد از پس زر ماند که عین است بعد از آن گفته که
ر د بر پشت یعنی رای رد مبدل بپا بس بد شود و عین بود عبد شد
قوله و چون پا سر خود بر بالای پای او که دالست نهد عبید شود قوله
طلب تر ا حالی کشد سوی آن مه چنین میشود که طلبت را حا
یعنی طلب کردم می را پس می حاصل شد و از لی که مراست سوی مه
که میم است انداخته را مانده و آز و مسما خواسته تا اسم میر محقق گشته

قوله لفظ طلبت که صیغه متکلم است ترکیب یافته• طلبت اگرچه در حقیقت دو کلمه است اما چون اهل عربیت مجموع فعل و فاعلی را که ضمیر متصل است بمنزله یک لفظ داشته اند در معما نیز اگر یک لفظ دارند دور نمی نماید
قوله بعد از آن لفظ راحا• پوشیده نماند که راحا و لفظ است نه یک لفظ زیرا که الف عوض از تنوین است چنانچه در واقعا بیان کرده شد پس حق آن بود که چنین میگفت که بعد از آن لفظ راح
قوله الواح دعا در آن بدل شود• لفظ واحد و لفظ عاد که فعل ماضی است بمعنی بازگشت ترکیب کرده واو واحد یک گرفته و چون لفظ یک با ذکر دگی شود و از دل ران الف خواسته تا کیا شده قوله بتبدیل عبارت• تبدیل در لغت بدل کردن چیزیست بچیزی و در عرف این فن آنست که مذکور شده و مناسبت میان این دو معنی ظاهر است قوله اسقاط زاید واو از مراد بجای آن• مراد آنکه درین فن زاید را فاسد میگویند و آنچه او را بجای آن آورده اند کاین قوله از یک عبارت مستفاد شود• مراد آنکه مراد از مستفاد شدن آن دو امر از یک عبارت اینست که آن

هر دو امر معاً از عبارت مستفاد شوند بی تقدیم و تأخیر نه آنکه آن دو امر می باید که از یک کلام تام مستفاد شوند چنانچه بعضی درین مقام از یک عبارت یک کلام تام فهم کرده اند و اعتراض نموده که این تعریف جامع نیست زیرا که در تبدیل لازم نیست که از یک کلام تام فهم باید چه میتواند بود که از دو کلام تام فهم شود قوله والا• یعنی و اگر نه چنین باشد که مذکور شد بلکه هر یک از آن دو امر از عبارتی مستفاد شود قوله از عداد تبدیل نخواهد بود• یعنی از شماره تبدیل اصطلاحی نخواهد بود بلکه انداختن زاید عمل اسقاط خواهد بود و آوردن کاین بجای آن عمل تألیف اگر کسی گوید که چون عمل تبدیل در حقیقت مرکب است از دو امر یکی اسقاط و دیگری تألیف پس بایستی که او در عداد اعمال معایی نبودی زیرا که قوم اعمالی که درین فن ذکر کرده اند اعمال مفرده است نه اعمال مرکبه و الا هر دو عمل را که با هم ضم کنند عمل دیگر میشود و جواب گوییم که اگرچه عمل تبدیل در حقیقت مرکب است اما چون تحقق او بیک تصرف معماییست چنانچه تحقق باقی اعمال بنابرین او را در عداد اعمال مفرده داشته اند و آنچه درین مقام بر قوم می آید اینست که چون در حقیقت عمل تبدیل مرکب است از دو عمل تحلیلی

که اسقاط و تألیفات بسیار است که او را از اعمال تحلیلی داشته‌اند زیرا که
چون مرجع او تحلیلی است کل نیز تحلیلی بایستی بود و ایضاً گاه وسیله
بودن او محل تأمل است قوله چنانکه درین معما که اسقاط زاید و ایراد
مراد بجای آن از اعداد عمل تبدیل نیست بجهة آنکه از یک عبارت مستفاد
نشده بلکه هر یکی از عبارتی مستفاد شده قوله چنین که از خود مانده‌ای جدا
اگر ز جای رود حق بجانب است او را لفظ حق از خود کردن است چون
جدا مانده‌ای شود و چون حق از جای خود برود و لفظ نب بجای او آید نبی شود
قوله پوشیده نماند که ایراد لفظ نب بجای لفظ حق که بواسطه تکمیل بحصول پیوسته
از دو عبارت مستفاد شده پوشیده نماند که این سخن غلط است
زیرا که ایراد لفظ نب بجای لفظ حق از دو عبارت مستفاد نشده بلکه
ایراد مذکور از یک عبارت مستفاد شده آری رفتن لفظ حق و ایراد
مذکور مجموع از دو عبارت مستفاد شده نه همین ایراد تنها قوله
شد را صبری جانب شادی از وی صبری بدل ملازمانست آخر
چنین میشود که از لفظ را صبر دی او مبدل بجانب شاکر شین است
پس شاصبر شد بعد از آن گفته که دی از وی یعنی لفظ از ان وی شاه بدی
دی ام

شد و از مهر عین خواسته شاه بدیع شد و انده دل ملا که الم است آخر که میم است
بلفظ زمان بدل کرده تا الزمان شده و شاه بدیع الزمان گشته و درین
معما تحلیل است و دو تبدیل قوله کو شوق دل تنگ ز حد برون است
از دوستی آخر چه بود یاد کنی لفظ شوق تحلیل کرده و چنین میشود
که کو شو دل تنگ که نون است مبدل بقاف مکسور و از لفظ تنگ چون نون
قاف شود و آخر که کاف است بنقد تق حصول پذیرد و با آخر دوستی که
یاست تقی شود قوله خواهند از آن نشان ترا ای ایشان لفظ ترا ب
و لفظ ایشان را تحلیل کرده و ای را از برای ندا داشته و چنین میشود که
از لفظ نشان ای شان ترا ای خواهند و از نشان چون لفظ شان بلفظ لب
بدل شود نبی کرده درین معما و تحلیل وسیله تبدیل شده و با قوله
سوی که و مه رعایت سجده بین از سوی که کاف خواسته و رعایت تحلیل کرده
و مهر ترکیب و مهر عا که عین است بلفظ بیت سجده بدل کرده تا کیا تمام حصول
پذیرفته قوله و از آن اسم مقصود از خار بعمل استعاره الف گرفته
و آز خود بعمل ترادف و تلمیح سین مکتوبی و آز زر بعمل ترادف و اشتراک
و تسمیه عین مکتوبی و آز خار بعمل چای دال مکتوبی و مجموع این چهار حرف

اسعد است قوله بگداخت ز عشق یار دلهایمی ه کا نها ه نو د خویش را نوع دگر
از لفظ عشق یار نم دلهای او که شین و قاف است انداخته عیار ماند و ماه
عیار که خود را نو نماید یعنی ماه نو نماید رای عیار نون شود و عیان گردد
و عین او که بدل بلفظ نو شود نو یان شود و درین معما تحلیل نیز وسیله
تبدیل گشته قوله با روی یار همه تمام دیدم ابرو ه ماه نو او تمام دیدند تمام
با روی یار ساخته شده و از ابرو نون ملفوظ خواسته و لفظ تمام مؤید
اینست پس به نون شده و مردم ماه نو او که دو نون اوست ماه
تمام ساخته که لام است تا نهلول شده و درین معما تبدیل است
و تبدیل آخر متضمن کنایه است قوله طلب کو بپای از آن مه جبین ه
یعنی از لفظ طلب بپای مه جبین یکبار جبین طلب که طاست مه میشود که با ایت
و بار دیگر ه او که لام است بدل میشود بجیم مفتوح چنانچه لفظ جبین بملاحظه
تحلیل اشارت بدانست پس رجب حصول یافته باشد و چون لفظ بپا بمعنی بالی
اشارت بتکرارست و تکرار از قبیل کنایت پس تبدیل متضمن کنایت
باشد قوله با دل ما حرفی از سیاقی و از می نقل کن ه از دل ما باعتبار
نحن حی گرفته و گفته که حرفی از سیاقی نقل کن یعنی حرفی از لفظ سیاقی بگو که سین است

دلم را

و گفته است که حرفی از می نقل کن یعنی میم می بلفظ نقل بدل کن و آن تبدیل متضمن
کنایت پس چون قلب بتمام متحقق شده باشد قوله گویم که بجای خویش آید دل ریش ه
یعنی بگو لفظ یم را که دل ریش که شین است بجای خود یعنی بجای دل ریش که یا است
آید و چون شین بجای یای یم آید شرم شود و چون لفظ خویش از الفاظ کنایت است
پس تبدیل متضمن کنایت باشد قوله خور را کند دگرگون خورشید با مثالش ه
لفظ خورشید چون خور را یعنی خور را دگرگون کند یعنی عین سیاه دعشید شود
و چون مثل خورشید که شین است به بی مبدل گردد عبید شود و درین معما
باعتبار لفظ خود کنایت قوله دلی دادیم بچون شمع آتش ه حبش میشود که
دل بیدل و آتش بی آتش حا که بی دل شود حا ماند و از و مسمی مراد است
و آتش که آت او به بی بدل شود بش شود و حی بو حبش شد و شک نیست
که این تبدیل متضمن کنایت است قوله بیند دلم کنار دا نوع دگر ه از دل ما ام
خواسته و در اسم ما دم از کنار ام الف خواسته و چون ام کنار را که الف است
نوع دیگر بیند کنار بیند که یا رست و چون از ام الف او بلفظ یا بدل شود
یادم شود و در اسم ایاز از کنار ام میم خواسته و از ام چون بدل شود بخلاف
که یا زیست ایاز شود و در تحصیل مردم اسم که کنایت را دخل است

میم ه

قوله چو نا کاه رسیت نام تو کفتم • چنین شود که چون لفظ نا کاه که پست
یعنی اول مردوم میم مفتوح پس اول نا شد و از واو آب خواسته ودوم ماه شد و از و
لام کرفته تا اسم آن محقق کشته و نام تو کفتم از انجمله است قوله
موسم سرما زدی صاف قدح خوش بود • موسم سرما از دیر دی است چون
بصاف قدح که قاف است و قاف صد بدل شود صدر شود قوله
نمود شی کوشه ابروی تو لیک • بر سوز خیال ماه نو می پسندم
چنین شود که نمود شین کوشه ابرو که الف است پس با کوشه ابرو خواهیم
بود و لفظ شا خواهد شد و طرف اول خیال را بلفظ هو بدل کرده و طرف
آخر را با ماه نو که نون است تا شاه نو باشد قوله این که هر سو نام سحد میمایند نام او
لفظ این که هر طرف او نام سحد نماید طرف اول نام خود که الف است بنماید
اما سحد الین شود طرف آخر که نون است با سم سحد که الف و سین است بدل کرده
الیاس شده قوله یا بود داغ والف بالای سر آنها تمام • از لفظ یا
چون داغ که نقطه است بالای سر نماید یکنقطه شود و با شود و الف بیا بالای
که یا است بدل کرده وی را تمام ساخته تا بها حصول پذیرفته قوله
از کردش دهر آنچه نباید تغییر • خواهم که بود صورت آن ماه منیر

وناموست
ازانجمله است

از

از قلب دهر که دهد است آنچه تغییر نیابد وسط اوست که یا است چون
او بدل شود بتصحیف بی که نقطه است رسید شود قوله بر آب قیاحو فرع بالی
از آب ما مراد است و از را و میم پس چنین شود که بیم قاف با حروف
چار کوشه یعنی صوفی که کوشه او که فا است بجاز بدل شده باشد پس
اسم مقصود حصول یافته باشد قوله از مرا و ار چه یکی هست یکی دیگر نیست
از لفظ مرا دو یکی که میم است هست و یکی که را است نیست یعنی ساقط است
و یکی که الف هست یعنی های مفتوح است و یکی که دال است نیست یعنی
مبدل بلفظ هی است پس مهن شود قوله کل هست جز رخ تو دیدم تمام کلها
اول کل را مسخر ساخته درین جا بجز رخ تو اشارت بدانست بعد از ان
از لفظ تمام کل او که تا خواهد بود بها بدل کرده همام شده قوله
فاش کویم آنچه کویم هست آخر آن دهان • اول لفظ فاش پیدا کرده و آنچه
کویم کفته و فاش خواسته پس چنین شود که فاش فاش یعنی فای او
که حرف اول اوست هست یعنی های مفتوح هست تا هاش حاصل شده در آخر
او دهان که میم است آورده تا هاشم شده قوله دمی باید در رنگ عاشقانه
که خواهد عاقبت زانجا کذشتن • لفظ دم را باید آورده دمید شده

بعد از ان دال مفتوح را برنگ عاشقانه که آخر او افتاده باشد بدل کرده
ورنگ عاشقانه زرد است و آخر او که سپید زر مانده و زر عین است و دال اول
دمید چون بعین بدل شود عمید شود **قوله** مانند زر شود رخ من تا تو بنگری
مسکین بپدل تو کند کیمیاگری ، از رخ من میم گرفته و مسکین بی کاف چونکه
کیمیاگری کند مس را زر خواهد ساخت که عین است و از مسکین مس چون بعین بدل
شود و میم در اول بود معین شود **قوله** در عاشقی نماند ز دل جز عبارتی
در لفظ عاشق از دل او همین عبارت دل ماند پس شین او بدل بدل شود
و عادل قی شود و با لفظ ق چون نماند عادل حاصل شود **قوله**
بعد یکی ال سپا قیا سپینه ، سوزدم از شراب پارینه ، از یک الف خواسته
و چون بعد از الف لفظ سیال پیدا شود و لفظ سپا بلفظ سماعی تبدیل باید اسماعیل شود
قوله چون لفظ سپا که سابق اوست قیاسی نباشد سماعی خواهد بود ، پوشیده نماند
که این سخن محل بحث است زیرا که لفظ سپا همچنانکه قیاسی نیست سماعی نیز نیست
جز قیاسی و سماعی صفت عامل است و او عامل نیست آری اگر او را اولا
عامل اعتبار کردی و بعد از ان بکفتی که قیاسی نیست لازم می آمد که سماعی بودی
قوله بمعنی تشبیه است که فتح در عیات مشابه است بکسر ، مراد از این تشبیه ان است

در عیات رقمی چنانچه خود گفته نه علی استعاره و تشبیه زیرا که آن مخصوص است
بحروف و اگر از فتح تبعل ترادف زبر خواهند و از مثل زبر بعل تصحیف زیر اراده
نمایند تعیین بای سپای بدو طریق متصور است اول آنکه از زیر حرکت کسر اراده
کنند پس چنین شود که چیزی که بالای حرکت کسر سپای است و آن بای است دوم آنکه
از زیر سپا یای حرف آخر او خواهند پس چنین شود که آنچه بالای حرف زیر سپای است
یعنی بالای حرف آخر او و آن بای است **قوله** شکر شود ، پس یک حرف بدو حرف
مبدل شود و لفظ بر دکمر سوی او یا شود شکری بردی شود پوشیده نماند
که اشارت کردن بجز و عیات رقمی شین بلفظ دندانی و انداختن او
در تصرف معانیست و داخل هیچ یک از اعمالی که در رسایل قوم مذکور است
نیست اما اعمال بر وجهی که در رساله این کمینه مذکور است متناول است
قوله از حد چو شد نصیحت آن شوخ کره ، بر گوشه ابرو زد و پیشانی شکن افکنده
نصیحت که آخر او بره و نصیح مانده بر گوشه نون که کرهی پیدا شود و پیشانی
افکند نون او بن مبدل شود و فصیح شود **قوله** بر بالای دو نقطه پوشیده نماند
که ذکره در ما بصیغه جمع بیک نیست بر چند از جمع ما فوق واحد مراد باشد **قوله**
بینش پنهان در دندان برابر باکهر ، آنچه لب میخوانیش ای پیرو قد شمیر

از لفظ بهمش تمام نقطها نهان کرده و دندانهای او را برابر ساخته تا حرف
اول یکحرف شده که سین است پس همس بدو سین وجود گرفته بعد از آن
لب که سین اولست باکهر یعنی با نقطه ساخته تا اسم شمس حصول پذیرفته
پوشیده نماند که اگر اشارتی میکرد که کهر بر بالای لب بهتر خواهد بود
چه در کتابت فارسی نقطه در پایان سین می نهند قوله بطریق رتق و فتق
وقوع یافته • رتق بستن است و فتق کشادن و در معمای آینده
رتق متحقق شده اما فتق اصلاحیت پس اولی آن بود که چنین گفتی
که بطریق رتق و وقوع یافته قوله ما را بیک وصال شد آن در بند نیاز •
لفظ ما را چون بلفظ یک متصل سازند بنوعی که پایان الف بسر یای متصل شود
بی فاصله و نقطها را بیندازند الف بلام بدل خواهد شد و یا ساقط خواهد
و اسم ملک حصول خواهد پذیرفت و ظاهرست که درین معما عمل رتق نیست
قوله متضمن عمل رتق و فتق است • پوشیده نماند که در معمای نور عمل
فتق است و رتق اصلاحیت قوله نوشد نهان صافی می پست آخر •
سم بر جانی که بود پیوسته جان • از لفظ نوشد صافی شراب که نیست است
چون نهان شود و آخر که والیست بر همان صورت که بود بماند مبدل بنون

شود

شود و نور کرده قوله لفظ شر توان خواند • و فا از رخ مجموع گرفته و لفظ ش
چون بر بالای فا آید شرف حاصل پوشیده نماند که ماده سیه را اول فقیر گفته بودم
میر حسین آنرا از فقیر برده اما اندک تصرف کرده و اکثر معمیات او ماده
مردم است غایتش اینکه اندک تصرفی کرده و آنرا بهتر ساخته و جناب
مولوی مرحومی سیفیا بخارایی رساله نوشته و اکثر معمیات میر حسین را در آن
رساله بیان کرده که ماده آن از معمای کیست و آن معما را نیز آورده و اسم
قایل آن ذکر کرده قوله وسمه بی تبدیل خواهد یافته • و از رسم زمار ما
خواسته و چون بر بالای رما به پیدا شود و بعضی از آن پریشان شود بهرام
گردد قوله شمشاد به پیش پای سیمین برما • پیوسته ز رسم عزت استاده بپا •
از شمشاد الف گرفته و از پیش پا یی و باقی خود بیان کرده • قوله
بی سنگ دل آهنین او خواهم سوخت • یک نیم نهان دادم از انها بهر •
از لفظ آهنین دل او که نون اولست انداخته و های او را بمعنای پی
و لفظ نیم بدل کرده چنانچه خود بیان کرده و این عین متحقق گشته قوله
بمحمود و پیاخش کلمه شمشاد • پس چنین شود که شمشاد و از لفظ شم شین او
چون بلفظ آد بتبدیل یابد و دال او مفتوح شود آدم گردد برعایت

الف

پوشیده نماند که درین مثال تبدیل در ضمن احداث علامت و احداث
حرکت که فتحه دالست در حصول این تبدیل اصلا دخلی نیست پس مثال موافق
نباشد و اگر بجای احداث حرکت احداث علامت سکون گفت مثال موافق جواب بوده
قوله جز و مبدل • بسکون با و فتح دال قوله مبدل کرده • بفتح با و تشدید دال
و فتح آن قوله این محب آخر مکر کردی کنند • آخر محب را بلفظ مکر بدل
کرده تا لفظ محمکر متحقق گشته بعد از آن لفظ کر را بلفظ دی تبدیل کرده
تا اسم محمدی حاصل شده پوشیده نماند که در تحصیل اسم مذکور چنین ملاحظه
میتوان نمود که این محب آخر خود را بدل کرده بلفظ مکر که کر او دی شده
باشد پس برین تقدیر آخر محب بلفظ مدی بدل شده نه بلفظ مکر و مثال
برین تقدیر موافق ممثل نخواهد بود و از برای این صورت چنین باید گفت
که شاید که جزو لفظی بلفظی بدل کنند که جزو او بلفظ دیگر بدل شده باشد
قوله ز بهر بنده خواهد ساخت خارا • از لفظ خوا دو حرف را
که خا و الف است بدو حرف که بی و دالست بدل کرده بطریق لف و نشر
مرتب تا اسم بود وجود گرفته قوله سوی قلاشان بزید آن دلبر خود را
چون بکتب وی لی نمود و روی نه گشاد • سوی قلاشان که آخر او

انداخته

انداخته و لفظ مکتب و کتاب را تحلیل کرده و لفظ تبدیل را ترکیب پس
چنین شود که بلفظ مک تبدیل تا نمود و چون از لفظ قلاشا قاف
و الف را بمیم و کاف بدل کنند ملک شا شود و نه که دو مکتب باید می ماند
و ملکشاه شود قوله سیر وی دگر چه بینند جز وی نیاز مندان • از سر و
الف خواسته و جز وین را ترکیب کرده و جزوین یا نه که اول و آخر او
بلفظ من بدل کرده اول با اول و آخر با آخر تا اسم امان حصول یافته قوله
ز زلف و روی او چشم اربعین دید یک شاید • در اسم داعی از زلف دال
و از روی او الف و از چشم عین خواسته و اربعین را ترکیب کرده
و اربعین دید که دو دال او یعنی انداخته ی مانده و داعی شده
و در اسم یک چنین میشود که اربعین دید که دو دال او یعنی یک ثانی
یعنی مبدل بلفظ یک اول با اول و ثانی با ثانی پس یک حصول یابد پوشیده
نماند که این معما باعتبار اسم داعی مثال زائل شاید پس حق آن بود که داعی
را بنوعی تحصیل کردی که معما باعتبار او مثال توانستی بود قوله
چون هست مرا از آن نه آرامش دل • چنین میشود که از لفظ مرا میم او مبدل
بها و رای او مبدل بشش دل که شش است پس مرا تمام تبدیل یافته بهاشم

را بعد از یک ذکر کردی بلکه حق آن بود که داعی

قوله با نخیت آن ماه را و با بعیت داده جان از لفظ ماه مار ا بلفظ نو بدل کرده و ما بقی که بی است بلفظ مت تا نعمت شده پس تمام حروف ماه بتبدیل یافته قوله و درین طریق یعنی درین صورت که چون بجهة تبدیل در لفظ تصرف نمایند و بتمامی مبدل شود قوله شاید که محل تصرف تحریف باشد پوشیده نماند که این صورت را از جزئیات قاعده سابق داشتن ذوق ردی نماید زیرا که در سابق گفته بود که لفظی که در و تصرف نمایند بتمامی مبدل شود و لفظ تمام تعدد میطلبد و در تحریف تعدد نیست پس این صورت از جزئیات سابق نباشد و بر تقدیری که در تحریف لفظ تمام توان گفت این صورت را از جزئیات سابق داشتن و در حیز او ذکر کردن چندان فایده نخواهد داشت زیرا که چون تبدیل در تحریف باشد البته آن حرف مبدل بتمام خواهد شد و الا تبدیل وجود نخواهد گرفت پس حق درین مقام این بود که چنین گفتی که شاید که در تبدیل محل تصرف تحریف باشد و لفظ درین طریق نگفتی قوله بر عذار حبیب خال بر بین شب شده با میان روز وین از عذار حبیب حا خواسته و خال که نقطه ایست بر بالای او آورده خا شده و از شب لام خواسته و از روز ری و چون لام بمیان ری متصل شود دیا

بدال بدل کرده و آسم خالد بحصول پیوندد قوله بر مه چو کشیدآن صنم دامن زلف از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد از مه ری خواسته و از زلف در مصراع اول دال بلفظی و از دال چون دامن او که لام است انداخته شود و بر مه در اید دار شود و از زلف در مصراع آخر لام مکتوبی گرفته و از و آنچه کج است انداخته تا لام بالف بدل گشته و اسم دارا شده قوله گوشه چشم بر آن نام ست بازر کنیا نهان ضعیف ناتوان از گوشه چشم میم مراد ست و چون بادا متصل بیا زند مرا شود و قول او که برای نام نیک واقع شده و دال را خود بیان کرده قوله رخ تو در دو سر زلف دلکش ای مهوش از رخ توری خواسته و از یک سر زلف دل فی بلاحظه منقلب شدن زلف و از یک سر زلف زن و از دو رقم او که این ات و چون منقلب شود دهشت شود و هشت حی است پس زن حی بدل شود و چون حاصل دو سر زلف فی و حا و ت دران میان در اید فتح اگر کسی گوید که این مثال موافق مثل نیست زیرا که چنین گفته که شاید که محل تصرف تحریف باشد و درین مثال محل تصرف رقم است نه حرف جواب گوییم که در مثال مذکور دو تصرف تبدیلی است اول تصرف در رقم زن بقلب کردن او و دویم تصرف در زن بتبدیل او بحی

ای مهربان

زیرا که اشعار میکند بدانکه او را اسم مراد نه مسما

شود

این جواب است موافق خیال مصنف اما محل بحث است بدانکه صح

بواسطهٔ منقلب شدن رقم او و مقصود بالتمثیل تصرف دوم است نه تصرف
اول پس مثال موافق باشد آنچه درین مقام میماند اینست که قلب کردن رقم
و بدل کردن او برقم دیگر دو تصرف معاییست و اعمال معمایی بران وجه که درین
رساله و باقی رسایل قوم مذکورست متناول این دو تصرف نیست
قوله زیهر دل جو بانداراست رخپار یعنی از برای منقلب شدن مانند
بالعوض بات زا و از مردو رقم گرفته و قلب کرده رقم با که اینست ٢ چون
بگردد این صورت شود ٦ و این رقم شش است و از و واو مراد
و رقم زا که اینست ٧ چون بطول بگردد این صورت شود ٨ و این رقم
هشت است و از وحی مراد پس بواسطهٔ انقلاب این دو رقم بی بواو و زی
بحی تبدیل یافته و چون زیا بر واو و حی مقدم شود چنانچه قول او که داست
رخپار اشارت بدانست روح شود قوله مقصود بالتمثیل عکس رقم
با و زاست پوشیده نماند که برین سخن دو مناقشه می آید یکی آنکه
مقصود بالتمثیل درین مقام می باید که محل تصرف تبدیلی باشد که آن حرف
زیرا که در قاعده چنین گفته که شاید که محل تصرف تحرف باشد دیگری آنکه
بر تقدیری که بدل کردن رقم مثالی را شاید مقصود بالتمثیل نفس رقم با و زا

خواهد بود چه محل تصرف تبدیلی نفس رقم ایشان است نه عکس رقم
ایشان فتامل قوله که تحصیل آن بر سبیل تحلیل واقع شده پوشیده
نماند که تحصیل با که تصرف در رقم اوست بعمل تحلیل و تسمیه واقع شده
و تحصیل زا بتحلیل و ترکیب و تسمیه پس اسناد تحصیل بتحلیل تنها کردن خلاف
ظاهرست قوله از غبار راهش اندک توتیا دادم مگس راستی را خواهم ازو دامان
از اندک توتیا تا خواسته و آز خورشید سین مکتوبی و آز دامن سین
چون سین راستی ماند این صورت حاصل شود ٣ و این رقم سه است
و سه چیم پس سین بچیم تبدیل یافته و اسم تاج حصول پذیرفته قوله
مانند میمین نامی و پس زان خال بر طرف ذقن از طرف ذقن ذال
وار خال ذال چون میمین نام ماند و پس خال که نقطه است بخواهد رفت
و لفظ خال بجای آن خواهد آمد و خالد خواهد شد قوله آنچه خال دال برآنست
بحال استبدال باید و ذال بدال پوشیده نماند که معانی خالد مثالی را
نمی شاید زیرا که در وی عمل تبدیل اصلا نیست چه در وی دو استبدال است
یکی استبدال نقطهٔ ذال بلفظ خال و تعریف تبدیل بربن استبدال
صادق نیست بنابرآنکه تبدیل عبارت است از بدل کردن بعض حروف

اعمال تحصیلی

بعض دیگر و نقطه حرف نیست و دویم استبدال ذال بدال و برین
نیز تعریف صادق نیست چه در تعریف تبدیل گفته که با وسیله تصحیف
و بدل کردن ذال بدال درین مثال بمحو نقطه است پس بوسیله تصحیف
باشد و چون هیچ یک ازین دو استبدال تبدیل نباشد مثال مذکور
مثالی را نشاید قوله اعمال تحصیلی هشت است بدانکه در اکثر
رسایل اعمال تحصیلی را هشت داشته اند بنابرانکه ترادف و اشتراک
را یک عمل اعتبار نموده اند و در بعضی رسایل نه داشته اند بنابرانکه
هریک را از ترادف و اشتراک عملی اعتبار کرده اند و حق آنست
که هریک را عملی علیحده دارند بنابرانکه میان ایشان امتیاز تمام است
و صواب پیش فقیر آنست که اشتراک را از اعمال تحصیلی ندارند و
و از اعمال تسهیلی شمارند چنانچه در رساله این کمینه است چه از
مواد اشتراک آنچه بنظر تتبع این فقیر درآمده همه جا وسیله بوده
و اعمال تحصیلی در رساله فقیر ... است هرکس خواهد که بر تفاصیل
آن اطلاع یابد رجوع بدان رساله کند قوله تشخیص و تخصیص
بدانکه میان هر دو لفظ که واو عطف مذکورست ماقبل و مابعد واو

تشخیص و تخصیص

یک علت قوله استعاره و تشبیه بدانکه قوم همه جا در بیان این عمل
این دو لفظ ذکر کرده اند و میان ایشان فرق نگفته اند پس حق
آن بود که یک لفظ بیش ذکر نکردندی چه آوردن دو لفظ یک معنی فایده
ندارد و حق آنست که هریک را بمعنی دیگر داده اند و هرکدام را عملی
شمارند چنانچه در محل آن بیان کرده شود ان شاء الله تعالی قوله
تشخیص و تخصیص تشخیص در لغت تصحیح است و تخصیص خاص کردن
و مراد اینجا تعیین کردن است و مناسبت میان معنی لغوی هریک و معنی
اصطلاحی در غایت ظهورست پوشیده نماند که قوم از برای این
عمل دو لفظ ذکر کرده اند و اکثر بتخصیص اکتفا میکنند و چنین میگویند
که تخصیص عبارت از آنست که بعضی حروف را که بصریح مذکور شده
تعیین نماید بوجهی از وجوه و این انسب و اولی خواهد بود
چه از معنی مقصود هر دو لفظ حاصل است و ایضاً ذکر کردن الفاظ
بصریح که معنی تشخیص است خصوصیتی چندان بمعنی معمای ندارد چه از
برای معنی شعری مثلا هم ذکر آن الفاظ می باید کرد بصریح پس او را
از تصرفات معمای شمردن چندان وجهی ندارد قوله حروفی که حصول



آن مقصود باشد بعضی آن یا تمام آن بصریح مذکور شود پوشیده نماند
که این تعریف مانع نیست زیرا که بر تمام لفظی که بعض او بعمل تشقیص و تخصیص
حاصل شده باشد و بعضی دیگر بعمل ترادف مثلا این تعریف صادق است
چه بر تمام آن لفظ صادقست که حروفی است که حصول آن مقصود است
و بعضی از آن بصریح مذکور شده و بنوعی از تصرفات متعین گشته پس حق
در تعریف آن بود که چنین گفتی که عبارتست از ذکر کردن بعض حروف
بصریح و تعیین نمودن آن بوجهی از وجوه **قوله** عبارت ازام اول است
که آن مذکور شدن بصریح چنانچه از عبارت او فهم میشود **قوله** اشارت
بامر ثانی که آن متعین گشتن حروف مقصوده است که بعض او یا تمام بصریح
مذکور شده بدانکه از عبارت قوم چنان فهم میشود که تشقیص و تخصیص مردود
مصدر مبنی للفاعلند زیرا که در تعریف چنین گفته اند که عبارتست از ذکر
کردن بعض حروف بصریح و تعیین نمودن بوجهی از وجوه پس برین تقدیر
تشقیص عبارت ازام اول تعریف او که مذکور شدنست نخواهد بود
و تخصیص اشارت بامر ثانی تعریف او که متعین گشتن است نخواهد بود
حاصل که این دو لفظ پیش قوم مصدر مبنی للفاعلند و بنا بر تعریف او مبنی للمفعول

می باید داشت

می باید داشت **قوله** و تعیین مذکور ظاهر آن بود که تعیین مذکور مکتفی
قوله علم شد پدید از پی سم از پی سم اشارت بتکرار کرده در مرتبه
اول علم را تحلیل کرده چنین میشود که عل می شد پدید پس عین و لام بدست آید
و در مرتبه دوم از علم الف گرفته تا اسم علا حصول پذیرفته و مقصود
بالتمثیل تحصیل عین و لام است **قوله** که خواهد رسیدن بفریاد کردن دل
فریاد و کرد دون را تحلیل کرده و دگر را ترکیب و چون بلفظ فریدون مسمای
یا برسد و بعد از آن لفظ دون فریدون شود **قوله** دریابه که با دیده پیداست تراه
همراه دل شاه دور گشته عیان از دیده عین خواسته و همراه
عین کرده دل شاه که دو بار پیدا شده باشد یکبار از دل شاه الف
گرفته و یکبار لفظ دل شاه که مقصود بالتمثیل است و عین و الف
و لفظ دلشاه عادلشاه است **قوله** از آتش دل شراب ساقی باشد
آتش دل شا است و از لفظ شا چون شین را بساید تا ماند
از و مسما مراد است و گفته که قی باشد تق شد و مقصود بالتمثیل تحصیل
لفظ تق است **قوله** صباح و شام بپای سیاره ریخته باده از
لفظ صباح شام سیاره که مراد از و نقطه است و باده که مراد لفظ

حباب چون ریخته شود چام شود قوله آینه گر خوش است دل ما ورا
پی روی وی بود سکنیش مرانیز • از لفظ آینه دل ما و رای نه یای اول
آینه است واو ده است چون روی وی که واو است و واو
شش ازی که ده است بیفتد جار ماند که دال است پس بای اول
آینه بدال بدل شود و آدینه گردد قوله دارند سعی که پی هم سر فدا کنند
ازین هم اشارت بتکرار است یکبار سر سعی بلفظ فدا بدل کرده فداعی
شده و بار دگر سر او فدا کرده یعنی ساقط ساخته داعی ماند قوله
میرمن زار مبتلا خواهی • تو ازین زار تر کرا خواهی • لفظ میر که
لفظ زار خواهد میر زار شود و از زار چون ترک را کرد میرزا ماند
قوله بود در روی شعله آخر دو چندان شد که بود • از لفظ در روی شعله
چون آخر کی است واو پنج چون دو چندان شود ده شود که یا است پس
واز لفظ در روی شعله چون می بیا بدل گردد درویش علی شود قوله
آینه پیش نظر آورده ام • لفظ ام که آینه در پیش نظر آرد
یک ام دیگر در آینه پیدا خواهد شد و از دو ام امام حصول خواهد
پذیرفت قوله سر حاجی خود ز ما کوش کن • چنین میشود که سرحاج

پی سرجاج و چون از لفظ سرحاج سرجاج که حی است بیفتد سراج ماند
قوله نام صنمی که هست و لها شیداش • لفظ ها شیداش که دل شود
شادی شاه شود و این مثال قلب کل است قوله وز عالمیان کنار خواهند
از لفظ عالمیان که الف است چون یکبار که آخر است آید علا شود و این مثال
قلب بعض است پوشیده نماند که در معمای خواهند بعضی جمع نکنیت
زیرا که در معمای فاعل او میان است و میان منفرد پس حق آن بود که
گفتی که • عاشق که وصال یار خواهد • از عالمیان کنار خواهد
قوله و در ضمن عمل تصحیف نیز تواند بود • یعنی تعیین مذکور در ضمن عمل تصحیف
نیز تواند بود پوشیده نماند که مثال اول موافق این سخن نیست زیرا که
در مثال مذکور تصحیف بعد از تعیین است نه در ضمن تصحیف
در مثال مذکور تعیین پیش از تصحیف است نه در ضمن تصحیف و ایضا
در تعریف تشبیه و تخصیص گذشت که حروف بعض مذکور شود پس می باید
که در و تصحیف نبود زیرا که آنچه از عمل تصحیف پیدا شود مذکور بصریح نخواهد بود
تامل فانه محل تامل قوله لفظ چو خره است • و از و بعمل تصحیف اسم حمزه
مراد است قوله حالی چو خودی دیده در دی بدلش ماند • حال شل خود که

بس تعیین پیش از تصحیف باشد

خال است جون به بینید خال شود و آن از درود امراد است و آن ضمیر راجع
بدو الم و چنین شود که دابدل الم که لام است پس دال شود و آن از مسما
مراد است و خال یا دال خال است **قوله** نهان در دیده پوشش هیچ در هر جا نمی بینیم
سوی نهان که حرف آوست بلفظ در بدل کرده نها در شده و چون هیچ در
یعنی هیچ نقطه بر جا نه بینید نقطه آخر بر جا نخواهد دید یعنی اسقاط و نقطه اول
بر جا نخواهد دید یعنی بر بالای جا نخواهد بود پس در پایان جا خواهد بود و زی
دی خواهد شد و نون پی و نها در حصول خواهد پذیرفت **قوله** درون تن
انکه بود ز شوق او شعله آتش آه من • نام نکوی او جو جان هست نهان
از لفظ آتش آه من آنچه میان تی و نون است که تن اشارت بدانست شام
است **قوله** اصلاح اسم بحسب حرکت و سکون بحصول سوندد • در مثال مذکور
اصلاح همین بحسب سکون است **قوله** زخم پیکان شکاری تو برد از دل بدر
لفظ بد را از دل که دالست جون زخم پیکان شکاری که مراد فتحه دالست
بر د بدر شود پوشیده نماند که میر حسین این ماده را از سید شریف
تبریزی برده زیرا که او لفظ بدر را بهمین طریق بدر ساخته **قوله**
از میان آن یکی این سو یکی آن سو به بین • در لفظ از میان جون یک حرف ای

دیده شود و یک حرف آن سو بترتیب الف و میم و الف و میم یک سو دیده
خواهد شد و زای و یی و نون یک سو و اول امام است و دوم زین پوشیده
نماند که از ظاهر عبارت او که یکی این سو یکی آن سو به بین آن فهم میشود که
اسم زین بر اسم امام مقدم باشد زیرا که بلفظ این سو اشارت بحروف امام
و بلفظ آن سو اشارت بحروف زین و در عرف بان و آن که اشارت میکنند
بان اشارت بطرف جب میکنند و بآن اشارت بطرف راست و چون راست
مقدم است بر جب پس زین با پس مقدم بود یا در کتابت بر امام و چون
محل هر یک متعین ساخته آن نوع غیر سا ند که ابتدا بحروف امام شده
قوله تسمیه عبارت از انست • تسمیه در لغت بمعنی ذکر کردن نام آمده و وجه
تسمیه آنست که در معنی اصطلاحی نیز ذکر نام هست زیرا که در هر دو قسم تسمیه
اصطلاحی ملاحظه نام هست و ملحوظ بمنزله مذکور است **قوله** از اسم حرفی
مسما خواهند • اسم حرف عام تر است از انکه اسم خاص باشد مثل الف و با
و غیرهما یا اسم عام مثل حرف چنانچه گویند حرفی از لب مثلا **قوله** یا از مسما
اسم اراده نمایند • از مسما اسم خاص اراده می نمایند نه اسم عام **قوله**
تا سو شد روی دشت خود نخست • چنین میشود که لفظ روی دشت

تسمیه

که روی دشت که دالست تخت او باشد حاصل او در ویست است
تا پوشید و از تا مسما خواسته و چون از لفظ روی دشت دال او با ول
رود و تای او ساقط شود درویش شود قوله بیت این آبله آخر که برا عضاد آدم
کف خونیست ز دریای دل افکار م • لفظ اعضا و آدم تحلیل کرده و ضاد
ترکیب و از ضاد مسما خواسته و بر بالای الف و عین آورده و نقطه
او که آبله اشارت بدانست انداخته صاد شده و از کف خون بالای دم
خواسته که دالست تا صاعد حصول پذیرفته قوله در ازل آن نام می بود در نقاب تنها او •
دم نهان داشت آنرا عاقبت کرد آشکار • از نام که نا بلفظ می بدل شود
میم شود و از و مسما مرادست و آن دم چون دال او نهان شود ده ماند
و از و یا مرادست و چون آن دی باز پیدا شود میر شود و درین معما
مقصود بالتمثیل میم است و دال که از هر دو مسما مرادست قوله
بشنواز نی آن نفس تحسین وی • از نی نون او بلفظ فی بدل کرده فنی شده
بعد از آن سین او را بلفظ تخ بدل کرده فتح شده مقصود بالتمثیل حسینی است
که از تحلیل تحسین پیدا شده قوله در هم زده زلفش چو نهان گشت و نمود
برهم زده شد آنچه مراد حاصل بود • در لفظ هم زده زلفا و که دالست چو نهان

شود

٥٥

شود هزه بماند و از و مسما مرادست و زلف نهان شده چون باز نماید
ر د شود و آنچه حاصل شد که اد بود چون بر لفظ هم در آید آدم شود
و مقصود بالتمثیل همزه است قوله بر گوشه دیده هم زمانی چه خوش است •
بر گوشه دیده که ماست چون لفظ هم آید همزه شود که اسم حرف مخصوص است
و مقصود بالتمثیل و باقی اسم از لفظ مان مجهول می شوند و اما مان میشود
قوله بهر من آفاق گشته پر ز دل خویش • یعنی از برای میم مفتوح لفظ
تا فاق گشته و قافان شده که تثنیه قاف و از قاف یعنی مسما
خواسته و از قاف دیگر مسما خواسته و از و لفظ صد تا مقصد
حاصل شده و از دل خویش که و او است چون پر شود مقصود شود
قوله کو از دلم بگیر دریا آتش • از ماخن خواسته و از دل لخن حی
و یا آت را ترکیب کرده و از و پس مسمای یا گرفته و حی در ان میان
آورده یحیی شده قوله و قسم دویم که اشارت بمسمایت و اراده اسم
یعنی اشارت بمسمای حرفیست و اراده اسم مخصوص بد و خواه آن اسم لغیر الماله
باشد مثل با و تا یا با ماله مثل بی و تی و اماله در ده اسم جاریست
که آن با و تا و ثا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا است و از الف متحرک

یک م

اسم م

از اسمای حروف م

اراده اسم الف واراده اسم همزه میتوان کرد قوله
رخ چو ماه بپای بنود ماهوشی ● بپای اشارتست بتکرار یکبار
از رخ چو ماه میخواسته که مقصود بالتمثیل است یکبار دیگر رخ
چو که جیم است بدل کرده بماه که ری است تا لفظ رو شده و آز ماهوش
زی گرفته تا فیروز شده قوله ریخ پرش که سوخت بود غایت خوشی ●
از ریخ که ری او به پی مفتوح بدل شود پیخ شود و لفظ که پنج که می‌آست
چون بسوزد حرف اول که ماند و باقی ظاهرست قوله
ایزد چو جهت صفا از آن بخشیده است ● تا از شب زلف روی مه نمایی
لفظ ایزد را تحلیل کرده پس چنین شود که ای لفظ زد چو ماه تو
که زی است بدل بصاد مفتوح پس صد شود و از و مسمای قاف
خواسته و از مسما اسم اراده کرده که قاف است و فا از و انداخته
لفظ قا مانده و از شب زلف لام خواسته و از وسی و روی مه که میم است
چون از سی بنماید اسم قاسم تمام شود قوله نزد ما حرفی که آن پی قد و روی یار ماست ●
راست آخر کی بود بی وجه خوانیمش رواست ● از مصراع اول نون حاصل
کرده چنانچه خود گفته و آخر او را بمسمای را بدل کرده و لفظ کی را

بی وجه ساخته نوری شده پوشیده نماند که این معما محل دغدغه
است زیرا که از عبارت حرفی که آن پی قد و روی یاست اولا
مسمای نون یا اسم او اگر اولا اسم خواسته این معما مثالی را نمی شاید
و اگر اولا مسما اراده کرده و از مسما باسم آمده مثال را می شاید اما
پی الف و یا بودن می باید که صفت اسم باشد نه صفت مسما زیرا که مسمای
هیچ حرف با الف و یا نیست پس حق ادا آن بود که چنین گفتی که حرفی
که اسم او پی قد و روی یار ماست قوله از اسامی حروف آنچه پی الف
و یاست نون است ● پوشیده نماند که درین سخن نظرست زیرا که همزه
از اسامی حروفست و درو نه الفست و نه یا پس پی الف و یا بودن
خاصه نون نباشد قوله اراده صاد بی الف بار میتوان نمود ● و
صاد چون بی الف شود صد شود پس چنین شود که صد بار او در اسم
صدر از صد همان لفظ مرادست و از را مسما و در اسم قرا از صد قاف
و از را همان لفظ قوله و اگر ازین معما اسم قاسم اراده نمایند درست ●
و برین تقدیر از حروف اسامی آن گرفته که عبارت صاد بی الف است
و از وصد گرفته و از صد قاف و از نام که در آخر مصراع ثانیست اسم گرفته

نشست گیم
حال ازین دو بیرون
ص

صبا م

تا قاف اسم شده قوله بارادهٔ ترکیب کلمه شش مقصود بحصول پیوندد

زیرا که چنین شود که از سین پیشین بدل بیا که ام است پس امی شود

قوله هر گوشه تمام از عجایب باشد از لفظ عجایب چون عین و بی تمام

شود این عبارت حاصل شود که عین جای بی و آن عین زر را دست و چون

بی در میان زر در آید زبر شود قوله وجامع هر دو قسم تسمیه است این مثال

پوشیده نماند که از معیات گذشته معمای قاسمی و نوری و صدر هم

جامع هر دو قسم بود قوله یک حرف ز صد مراد القاب آید از یک حرف جد

اول او خواسته و از و اسم که صاد ست و از مراد که الف است لفظ ال

بلفظ قا بدل تا قاف حاصل شده و از و مسما خواسته و اسم صاد ق حصول

پذیرفته اولا قسم ثانی تسمیه متحقق گشته و ثانیا قسم اول قوله تلمیح عبارتست

تلمیح در لغت از لمح است و لمح نظر کردنست بچیزی نظری خفیف و در عرف اهل عربیت

اشارت کردنست بقصه یا شعری یا مثل مشهور و میان این معنی و معنی عرفی انسب فی ان

قوله از نشان دادن بچیزی پوشیده نماند که تعریف مذکور بر بعضی از اعمال اسعاد

صادق می آید مثلا اگر آخر شب گویند و لام لیل آخر خواهند شک نیست که این عمل

اسعادست و تعریف تلمیح برو صادق زیرا که نشان داده اند بچیزی که در محل مشهور

کرده م

سوادت

مسطور است پس تعریف مانع نباشد و اینجا آن قسم تلمیح که از رقم مرقوم

استعمال می نماید از تعریف خارج است زیرا که آن مرقوم در محل مشهور مسطور

نیست بلکه رقم او مسطور است پس تعریف جامع نیز نباشد فتامل قوله

هر طرف از فاتحه خوان پیشمارد از طرف اول باعتبار لفظ فاتحه فا گرفته

و از طرف آخر باعتبار سوره فاتحه نون مکتوبی که مقصود بالتمثیل است

و آن که دو بیت شمار او ده است و ده ای پس اسم فان بحصول پیوسته باشد

قوله دو یا و نون می ماند از یک یا اسم او خواسته و از و مراد حرف کرام

و از یا دیگر و نون همان مسما تا امین شده قوله چنانچه از سبعه سیاره

کر آن قمرست و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل

قوله و از لیل و نهار و از یوم و کید و دایس نیز قوله رقم حل صور نکاد بند

و صفر دایرهٔ صغیره است قوله یا الف یعنی یا الف یا قوله از ان و رد

مراد ست از ورد در روز او که باعتبار نهار دریاست چون شب شود که

لام است و کل شود قوله در جستن روی آن بت ما جبین

مراد از حرکت که داد و افتد بزمین از روی بت لب مراد ست و حرکت مهره

کپرست چون مهر که مراد از و شمس است و از شمس سین از کپر سفید آنچه بکر مستحقق سود

قوله سرو واسم ازان حصول یابد از لفظ لب سیم [illegible] چون تلمیح شود و در بیان سین و ق ثابت [illegible] بیان کنه بالا [illegible] آبه [illegible] تحقق شود بحکایت و بیان [illegible]

قوله مهر سپتار نما شده روی جهان فروز داو • مهر سنا کرسین آو
انداخته تا مانده و آز روی جهان جیم گرفته تا اسم تاج شده **قوله**
خورشید بمهر آمده و در چرخ آری • از خورشید سین مراد است و آز مهر عین
و در لفظ چرخ خا که الف است چون در اید چار شود و آز و دال خواسته
تا سعد شده **قوله** بر پس رخسار او با زلف جادو • سشبی بر طرف ما افتاده بر سو
از رخسار او الف گرفته و از زلف لام ال شده و آز مه طرف ال شبی بر طرف
ما افتاده از جانب بالا شب که لام است بر بالای طرف که ری او افتاده
باشد آورده لطف ال شده و آز جانب پایان شب بر طرف مه که میم است
آورده له شده و لطف ال بود لطف الله شد **قوله**
جو آخر ز دوری تو ماه کاست • یعنی از لفظ دوری هم جایکه آخر کاست
ماه کاست اول یعنی اسقاط دویم بطریق تبدیل پس دو کا شود و کا کا
حصول پذیرد **قوله** به پیش آن ماه ابرو هلال نیم تمام • از ماه ابرو دی
و آز هلال نون و آز نیم تمام نا تمام مراد است و چون نون نا تمام پیش از
ری باشد نور شود و اگر از هلال ماه نو خواهند و آز نیم تمام اگر یک نیم او
که نون است بتمام دو دنی نماید **قوله** که از بهر تو تیر دوست خود را پس روکرده •

کرلام است

ازنو

دوست
از تیر عطارد خواسته و رقم او دال است پس مراد از تیر دوست دال
باشد و پس جون خود را یعنی پس را بلفظ رو بدل کند در و پس شود **قوله**
میکیرد روز کار مهر رو ز • از روز کار لفظ روز را گرفته و سا قط
کرده و دی بلفظ می بدل کرده کامی شده **قوله** نقش نوی بین بروی آفتاب •
در اسم معین از نقش نوم یوم خواسته و از و رقم او که میم است و از آفتاب
عین و میم با عین معین است و در اسم نقی نقش را تحلیل کرده و شنو ترکیب
چنین شود که لفظ نقی تشنو می بین بروی آفتاب که یوح است پس نقی شد
قوله و تواند بود که بر می اشارت کنند • یعنی از ارقام تقویمی **قوله** و مرقوم او
را خوانند • یعنی چیزی که این از برای او رقم شده **قوله** بنگر و رقم که نقطه نیست در و
ورق را تحلیل کرده و رقم را ترکیب و واو چون رقم میزان است از و میزان
خواسته و نقطه زی انداخته میران شده پوشیده نماند که اگر محل نقطه تعیین
میکرد بهتر خواهد بود چون از ی یک نقطه میتوان انداخت **قوله**
یابد ز شرف نامی آنرا که رقم باشد • از شرف بعمل تمیح و تسمیه نی خواسته
و از او بعمل تسمیه و تلمیح و ترادف روز تا فیروز شده **قوله** لیک آنست •
از وجون مه که لام است ببیند و نهفته شود بیک ماند **قوله**

پوشیده نماند که لفظ
نامی و لفظ رقم چنین
تمام دارد م

ترادف و اشتراک

ترادف واشتراک. بدانکه ترادف در حقیقت شرکت دو لفظ است یا بیشتر
در یک موضوع له پس صفت لفظ باشد و اشتراک شرکت دو موضوع له است
یا بیشتر در یک لفظ پس صفت معنی باشد و اگر لفظ را مشترک میگویند بمعنی
مشترک فیه است یعنی شرکت کرده شده درو و بجهة کثرت استعمال لفظ
فیه از وانداخته اند و مناسبت میان این دو معنی و معنی عرفی این فن
ظاهر است قوله از دو لفظ یا بیشتر. چون در هیچ عمل ترادف زیاده از دو
لفظ را دخل نیست ذکر بیشتر درین مقام مستدرک باشد قوله لفظی ذکر کنند.
خواه مفرد باشد خواه مرکب و مفرد خواه واحد باشد خواه تثنیه خواه جمع
و خواه اسم باشد خواه فعل خواه حرف و مرکب خواه تام باشد خواه غیر تام
و اگر چنین نکیف که لفظی درج کنند بهتر خواهد بود قوله و لفظی دیگر خواهند
خواه هر دو از یک لغت باشند و خواه هر کدام از لغتی قوله بواسطه
مشارکت در موضوع له. پوشیده نماند که از دو لفظ که موضوع اند
برای یک معنی باشند هر گاه یکی ذکر کنند و دیگری خواهند صورتی دیگر نخواهد
داشت غیر از انکه بواسطه مشارکت مذکوره باشد پس ذکر این قید در تعریف
مستدرک باشد و در بعض رسایل که این قید در تعریف ترادف مذکور نشده

بوده است

برین وجه است که ترادف عبارتست از ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر بواسطه
مشارکت در موضوع له و درین تعریف چون آن دو لفظ مطلق مذکور شده
آن قید احترازیست و مدار صحت تعریف بر وست و مصنف این رساله
امثال این بسیار دارد قوله از برای دو معنی یا بیشتر. قید بیشتر درین
تعریف نیز مستدرک است قوله معنی که باعتبار غیر معنای خواسته باشند.
پوشیده نماند که تعریف اشتراک باعتبار این قید جامع نیست زیرا که در
عمل اشتراک لازم نیست که معنی اول غیر معنای باشد چه ممکن است که آن هم
معنای باشد بلکه واقعست چنانچه در معمای محمدی و امینی. بعد ازین خواهد
آمد قوله که ما عبارت از انست. از ما بعمل اشتراک و ترادف آب گرفته
و از پهلو بعمل ترادف جنب پس درین مثال دو ترادف و یک اشتراک باشد
قوله هر چه بود از سینه یک یک محو کردم غیر دل. کان بر از پیکان تست
از سینه بترادف صدر گرفته و غیر از دل هر یک را محو کرده اول را بطریق
تبدیل و آخر را بطریق اسقاط پس محمود شده و از تیر بترادف سهم خواسته
و از پیکان او میم و میم را در محمود در آورده تا محمود شده قوله
رفت پای دلت از جا غم دل چون خوردی. از جا بترادف محل گرفته

ای ترک چگل ه

و پای دل که لام است ازو ساقط کرده هم مانده و غم را دل کرده مغ شده
و غین را بلفظ دی بدل کرده تا محمدی متحقق شده پوشیده نماند که از خور
که بعمل تحلیل پیدا کرده عین خواسته بعمل ترادف و بعد ازین دو نوع ملاحظه
میتوان کرد یکی آنکه از عین بعمل تصحیف که لفظ چون اشارت بدانست عینی
خواهند و از و بعمل تسمیه حرف مخصوص پس تصحیف درین صورت مقدم
باشد بر تسمیه دیگری آنکه از عین بعمل اشتراک و تسمیه حرف مخصوص خواهند
و از و بعمل تصحیف عین مکتوبی پس درین صورت تصحیف موخر باشد از تسمیه
قوله نیزه داری می نمای هر طرف ای دلنواز • از نیزه بعمل ترادف
رمح خواسته و از طرف اول رمح لفظ می بوده و از طرف آخر لفظ یا میر محیی
شده قوله رخساره مهروه بخاک در او • بر خاک درش مراتب آید حاصل •
از مهر شمس خواسته و از رخساره اوشین و از مه قمر و از وری و از در
باب گرفته و از خاک اوی پس از مصراع اول شرب پیدا شده و از در مصراع
دویم فی خواسته و از خاک اوی و مراتب را تحلیل کرده و باید ترکیب ضمنی
شود که بر بالای یی مراتب مکسور باید پس از مصراع ثانی لفظ حاصل شده
و اسم شربتی تمام گشته و درین معما چهار ترادف متحقق گشته

قوله جو نماییت روان و آب جو خون باشد • آب را تحلیل کرده
و بجو را ترکیب پس ضمنی که ای لفظ آبجو خون را که دم است و آبادم
آدم است قوله و شاید که لفظی که مرادف او خوانند • در بعض معمیات
گذشته این طریق متحقق گشته • قوله مهر خورشید در دلش نهانی •
از خورشید عین گرفته و از مهر اول او و دل را تحلیل کرده و در دل را
ترکیب و از و الم خواسته که مقصود بالتمثیل است و لام الم را پنهان کرده
و باقی را بحرف اول عین بدل کرده تا امین شده قوله گفتا که زند رفته تا پیدا ران
در بابی که عاقبت زبان خواهد داشت • تراب ترکیب کرده
و از و بترادف خاک گرفته و بعد ساخته خا مانده و آخر لفظ پایان عاقبت
او گرفته که نون است تا خان شده پس درین معما لفظی که از و مرادف
خواسته بعمل تحلیل و ترکیب حاصل کرده پوشیده نماند که حرف اول
بیداری را بالفظ ترا ترکیب کرده و تراب ساخته و حرف دویم آنرا
یای شکیر داشته و این نیک نیست زیرا که اول بیداری بکسره معروف
و ما قبل یای شکیر بکسره مجهول می باشد نه معروف قوله
زن گو نه که خواهد دل مسکین تیرت • دیگر چه دمی ده بدل آزرده

شود ح
پوشیده نماند که
متعارف و مشهور
در زبان اهل خراسان
بجو بیای مضموم است
نه مکسور ح

از اول مسکین کاف و آز تیر الف خواسته و آل منفتوح را بدل آ ازرده
کر رای ساکن است همزه کرده در حاصل شده و آز وبتر ادف فی کرفته
تا کافی شده و در این معنا لفظی کار از و مرادف کرفته تعمل تحلیل و ترکیب
و اشعاد و تالیف اتصالی حاصل کرده قوله و انند مه امل و لان کز کلوشی
حرفیست برای دل که معنی دارد است ، لغظ کلوی را اسپ حز و تحلیل کرده
بکل و واو عطف و یا و جزو آخر زا باشین ترکیب لغظی کرده و جنس شود
که کل ویش و از کل و رد کرفته بتر ادف و قلب کرده درویش شده
پوشیده نماند که واو کلو را بعد از تحلیل از برای عطف داشته
و این نیک نیست زیرا که واو کلو واویست ملفوظ و ساکن و واو
ملفوظ از برای عطف نمی باشد و اینجا متعارف و مشهور در لغظ
کلو فتح کافست نه ضم و از کاف منفتوح و لام بتر ادف ورد نمیتوان
کرفت قوله از غمزه انجه دارد خواهد شود دو چندان ، ، ،
چون سوی نرکس او بینند در دندان ، غمزه را تحلیل کرده و از
غم بتر ادف هم کرفته و آز هم لغظ زه آنچه دارد دنی است و آن نیز
چون دو چندان شود ده شود که یا است پس زنی متحقق شود و از سوی

بس در این معا دو
غلط باشد
صح

نرکس



نرکس نون کرفته تا اسم زین شده قوله بشید ایان دلها داده بر باد ،
جنین میشود که با لغظ شی لغظ دایان که دلهای خود را اسقاط کرده
باشد و آز لغظ دایان دلها چون بینند دن ماند و آز و بتر ادف
خم کرفته و باشی که خم پیوسته شود شیخ شود قوله و تبدیل نون اول ،
یعنی از لغظ بنده که از تحلیل پیدا شده قوله ببا ، یعنی ببای منفتوح
قوله لغظ بنده بحصول پیوسته ، و از و بتر ادف عبد خواسته
و نیکوی که واو ولیست بعبد تبدیل کرده تا عبدی شده قوله
لی روی تو طلمتی نداریم که آن ، باشد زبرای دیده چون خاد آزو
از لغظ ملت که بتحلیل حاصل شده تا انداخته مل مانده و آز و بتر ادف
می خواسته و لغظ سپند ترکیب کرده و می را سپند دیده که عین است
بیاخته و سپند چیزیست که بر و تکیه کنند و چون عین بر می تکیه
کند عمی شود و از تصحیف خاد چاد خواسته و آز و دال و ذال
چون با آخر عمی سوی عمید شود قوله بر روی نکو و مهر یاد آر ،
از نکو بتر ادف حسن کرفته و آز مهر سین نکوی و بر روی حسن که حی است
یاکه مراد از واو است آورده اوح شده و بر سین یا که مراد از واو است

آورده اسم شده وازو بترادف دی گرفته تا او حدی شده بدانکه
درین معما هیچ ترادفست قوله شد ز تکبیر یار یا نسکر
از تکبیر بای او را برای یکسور بدل کرده چنین شود که تکبیر یا نکبر
از یا بترادف ام خواسته و تکبیر او امام است قوله
بپای نما بید حد کوم را • یکبار از حد کرم میم گرفته و یکبار حد کوم
برابدل کرده گو د شده و از کو زبعل تصحیف زر خواسته و ازو
عین مرادست و اسم معین شده قوله لب پر شهد وی آخر تمامست •
لب پر بلفظ شه چون بدل شود شهد شود و ازو مرادست و از لفظ وی
آخروی تمام کرده دو یا شده که حاصل اودی است و نه بود مهدی یا شد
قوله افکند خویش را زبر و زیر یافت دل • زبر که خود را بیفکند بر مانده
و ازو علی گرفته و چون دل علی حرکت زیر یابد علی شود قوله
حصول لفظ مذکور • یعنی حصول لفظی که ازو مراد خواهند قوله بتغیر
حرکت باشد • و تغیر حرکت حرف یا بتبدیل آن حرکت است بحرکت
دیگر یا بتسکین حرف و از هر کدام مثالی آورده قوله
بود سبک حرکت نخل او بپای از آن • چون الف او مفتوح شود او

شود

شود و ازو بترادف امام مرادست و از تکرار او امام قوله
که انصاف می وصلت چشم دلدار دهد تسکین • از انصاف می میم گرفته و لفظ چشم
چون حرف میان را ساکن سازد چشم شود و ازو بترادف عین
گرفته تا معین شده قوله عمل اشتراک را متضمن بوده مثال اشتراک
بی آنکه در ضمن ترادف باشد • از ظاهر این عبارت آن فهم میشود که در
معمیات گذشته هر جا عمل اشتراک متحقق گشته در ضمن ترادف بوده تا آنکه
در معمای علی در لفظ زیر اشتراک بی آنکه در ضمن ترادف باشد تحقق پذیرفته
و اگر مراد آن باشد که بعض معمیات که از برای ترادف ذکر شده در وی
عمل اشتراک نیز بوده مثالی که در وی اشتراک باشد و ترادف نباشد این معمیات
این سخن غلط است زیرا که در معمای علا ترادف نیز هست قوله
هست عین کعبه وادی قیس از بهر نام • از عین کعبه بعمل اشتراک
و تتمیه حرف دوم کعبه خواسته و از باقی او لفظ کبه و ازو بتصحیف
و ترادف لا تا علا شده قوله کنایت • در لغت پوشیده گفتن
است و مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی ظاهر است قوله
و آن بر دو قسم است • اگر کسی گوید که می بایست که اول کنایت را تعریف

کنایت

کروی بعد از آن تقسیم کوئیم که قوم از برای مطلق کنایت تعریف جامع مانع
نیافته اند بنا بر آن اول آن را تقسیم کرده اند و هر قسم را تعریف و این
مثل مستثنی است در نحو اگر کسی گوید که چون مطلق کنایت در عرف
معنوی ندارد و لیس بایستی که آن را تقسیم نیز نکردی گوئیم که مقسم ما یطلق
علیه لفظ الکنایة اصطلاحاً ساخته اند و در تقسیم ساختن همین قدر
کافیست قوله ایراد لفظ است و اراده لفظ دیگر پوشیده نماند که
تعریف قسم اول کنایت مانع نیست زیرا که بر تمام اسلوب انحصاری حسابی
صادقست مثلا چون ماه گویند و از و لفظ سی خواهند شک نیست که درین
صورت ایراد لفظ است که آن لفظ ماه است و اراده لفظ دیگر که
آن لفظ سی است بواسطهٔ مفهومی که موضوع له لفظ سی است که آن عدد
معین است و لفظ ماه را برای آن عدد معین وضع نکرده اند و ایضا
تعریف مذکور بر جمیع افراد اسلوب احصائی نیز صادقست مثلا چون
زوج اول گویند و لفظ دو خواهند شک نیست که ایراد لفظ است که
آن لفظ زوج اولست و اراده لفظ دیگر که آن لفظ دوست بواسطهٔ
مفهومی که موضوع له لفظ دوست که عدد معین است و لفظ زوج اول

را برای آن عدد وضع نکرده اند و ایضا تعریف مذکور بر مثل این صورت
صادقست که روی کل گویند و از و کاف که اسم حرف مخصوص است
اراده نمایند چه درین صورت ایراد لفظ است که آن لفظ روی کل است
و اراده لفظ دیگر که آن لفظ کاف است بواسطهٔ مفهومی که آن موضوع له
و مسمای کافست و لفظ روی کل را برای آن وضع نکرده اند و کسی نگوید
که واسطه اینجا حرفست و حرف از قبیل لفظ نیست مفهوم بر و صادق نباشد
زیرا که میگوئیم که آن حرف مسماست و هر مسمی مفهوم چه مراد از مفهوم آنست
که از چیزی فهم شود و چون او از اسم حرف فهم میشود بصفت مفهومیت
متصف باشد و ازین مقدمات معلوم شد که تعریف قسم اول کنایت
از سه حیثیت مانع نیست قوله بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ مراد
بدانکه در اراده لفظ ثانی از لفظ اول سه اشتغالست اول اشتغال از
لفظ اول بمفهوم او دوم اشتغال از مفهوم او بموضوع له لفظ دوم سیم
اشتغال از موضوع له دوم بلفظ او اگر کسی گوید که برین تقدیر بجانبکه مفهوم
لفظ دوم واسطه است مفهوم لفظ اول نیز واسطه است پس چرا واسطه را
تخصیص بمفهوم دوم کردی گوئیم بجهة آنکه ذکر واسطه از برای احتراز است از قسم

[حاشیه: باشد م]
[حاشیه: دویم م]

و منشا اشتباه زین تقسیم مفهوم لفظ دویم است نه مفهوم لفظ اول سبب
درین مقصود ذکر مفهوم اول بی فایده باشد قوله و لفظ مذکور را برای آن
وضع نکرده باشند ازین قید احتراز کرده از علم ترادف زیرا که آن هم ذکر
لفظیست و اراده لفظ دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ مرادفست اما
لفظ مذکور را برای آن نیز وضع کرده اند قوله چیزی که زلف از انست موست
و چون مو زلف را که سیاهست طلب کند موشی شود قوله آنکه مت از جنبش روز بروز هم بهتر
هو هم هست که زیر قدمش بام سپهر اگه هست از جنبش روز آفتاب
که عین است بر و چون لفظ ذم در آید و سر او که زاست بزیر قدم او که
عین است آید معز شود پوشیده نماند که لفظ که در ذوی العقول مستعمل میگویند
و لفظ چه در غیر ذوی العقول و چون آفتاب از ذوی العقول نیست بجای
انکه نظر بمعنی مجازی آنچه مناسب می شود آنچه بود قوله آن مرغ که هست عاشق گل اعلاست
باکی نبود اگر نیابد دانه از لفظ مرغ عاشق گل که هزارست و هزار
غین چون اعلا شود غم شود و چون دانه که مراد از و نقطه است
نیابد اسم مذکور بحصول پیوندد قوله و زان آنچه باشد رخ دلبران به
و زان آنچه باشد گفته و باد خواسته چنانچه خود بیان کرده و از دل قلب

ازین

گرفته و از رخ او قاف و چون قاف بربالای یا و آید قباد شد قوله
پی آن رخ ماه جاده پیر آمد از ماه شهزاده کرده و رخ او را
بی بدل کرده و آخر او را نجاده پیر که متی است تا بهمن شده قوله
آنچه از مغلبان بود در وی غیر سیم سر سنگ نجد نیست
از لفظ مغ آنچه لسان یعنی زبان در وباشد میم است باعتبار دهمین
و چون میم مغ بسم نجد که سین است بدل شود سیف شود پوشیده
نماند که این معما از قسم اول کنایت داشتن محل بحث است زیرا که
درین معما ذکر لفظ آن است که آن مصراع سیم است و اراده لفظ دیگر که آن
میم مغ است و ظاهر است که این اراده بواسطه مفهومی که موضوع له
آن میم است نیست چه موضوع له آن میم غیر از عدد معین چیزی دیگر
نیست و آن عدد را درین اراده مطلقا دخلی نیست پس این معما
از قسم ثانی کنایت باشد نه از قسم اول آری اگر عبارت چنین بودی
که آنچه لسان بود در وی از مغ مثال قسم اول کنایت خواهد
بود تامل قوله بحالت نظر از بحر و برکشیده قدم از بحر بح را
بالت نظر که عین است بدل کرده تا لفظ عر حاصل شده و از بر قدم

لفظی

او کر ریاست کشیده بی مانده و آسم عرب تمام شده قوله
آلت نظر ذکر یافته و چشم اراده شده مناسب آن بود که بجای چشم
عین کفتی زیرا که از آلت نظر اکر عین اراده نماید مقصود حاصل است
و اکر چشم اراده نماید تا با ذا از چشم عین اراده نماید مقصود حاصل
نمیشود پس ارادهٔ چشم مستدرک باشد قوله الف بحصول پیوسته
و بر بالای دامن او که میم است و چاه شده پوشیده نماند که
در تحصیل این الف هیچ عمل از اعمال تحصیلی متحقق نکشته قوله قسم دویم ذکر
لفظ است از لفظ اسلوب دقی چاپ بیرون رفته زیرا که دو قسم
لفظ نیست پوشیده نماند که تعریف مذکور بر عمل اشعار صادق نیست
مثلا چون روی دوست کویند و حرف اول او خواهند درین صورت
ذکر لفظ است که آن روی دوست است و اراده لفظ دیکر که آن دال است
بی وساطت معنی و بی آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد
و ایضا تعریف مذکور بر عمل تخصیص صادق است مثلا در معمای اسم الجا که گفته
آنکه بود ذ شوق او شعلهٔ آتش آه من • نام نکوی او چو جان هست نهان درون
چه درین معما ذکر لفظ کرده که آن مصراع آخر است و اراده لفظ دیکر

آورده م

[illegible]

کران

آن اسم شاه است بی وساطت معنی و بی آنکه دلالت اول بر ثانی
بطریق تسمیه و تلمیح باشد و ایضا تعریف مذکور بر عمل افراد التصحیف
نیز صادق نیست مثلا چون نقش عینی کویند و غینی خواهند درین صورت
ذکر لفظ است که آن نقش عینی است و اراده لفظ دیکر که آن غینی
است بی وساطت معنی و بی آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح
باشد پس تعریف مذکور از حیثیت مانع نباشد قوله و اراده لفظی
دیکر بدین قید احتراز کرده از اسلوب اسمی و حرفی و احصائی و انحصاری
و قتی که مراد از نهاده قسم باشد زیرا که دو قسم از مقوله لفظ نیست و ایضا
احتراز کرده از عمل اشتراک که در غیر اسمای حروف باشد چه در عمل
اشتراک ذکر لفظ است که دو معنی داشته باشد و یک معنی او را وسیله
اراده معنی دیکر ساختن پس درو ذکر لفظی و اراده لفظی دیکر نیست
بلکه ذکر لفظیست و از معنی او اراده معنی دیکر کردن پوشیده نماند که مراد
از اراده لفظی دیکر اراده حصول لفظ دیکر است زیرا که کنایت از اعمال
تحصیلی است و برین تقدیر تعریف مذکور بر بعض افراد قسم ثانی کنایت
صادق نیست چه قسم ثانی در بعض مواد وسیلهٔ اسقاط میشود مثلا

واین اعتراض بر تمام مقدم نیز می آید
صح

در معمای لطیف که بعد ازین خواهد آمد گفته که • جرخ فیروزه جو افطار کند
و آفطار کردن را کنایت از روزه کشودن داشته و آز جرخ فیروزه
باین کنایت روزه را انداخته پس درین صورت از کنایت اراده
حصول لفظ دیگر نکرده بلکه اراده سقوط لفظ دیگر کرده پس تعریف
قسم ثانی همچنانکه مانع نیست جامع نیز نیست قوله بی وساطت معنی یعنی
بی واسطه معنی که موضوع له لفظ مراد باشد و بدین قید احتراز کرده از
قسم اول کنایت و عمل ترادف و اسلوب اسمی و حرفی و احصائی و انخفاضی
آنچه از قید سابق باقی مانده زیرا که در همه ذکر لفظیست و اراده آن دیگر
بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ مرادست قوله بی آنکه دلالت اول بر ثانی
بطریق تسمیه و تلمیح باشد • پوشیده نماند که در اخراج چیزی از تعریف بدین
طریق که گویند غیر آن چیز نیک نیست بلکه طریق آنست که در تعریف چیزی
ذکر کنند که اخراج ازو لازم آید و مشهور در تعریف قسم ثانی که گفته است
اینست که ذکر لفظی است و اراده لفظی دیگر بی توسط معنی بشرط آنکه دلالت
اول بر ثانی مبتنی بران نباشد که ثانی موضوع له اولست یا در محل مشهور
مذکور یا مسطور و غرض از ذکر شرط مذکور اخراج تسمیه و تلمیح است

و این تخصیص بجهة آنست
که این معنی همان معنی است
که در قسم اول کنایت
مذکور شده و آن مخصوص
بموضوع له لفظ مراد است
و ایضا معنی لفظ اول
البته واسطه است
پس نفی معنی بر اطلاق
غلط باشد
صح

اما پوشیده نماند که از شرط مذکور یک قسم تسمیه که از معما باسم رفته است
و یک قسم تلمیح که از رقم بمرقوم آمده نیست بیرون نرفته زیرا که درین
قسم تسمیه دلالت اول بر ثانی مبتنی بران نیست که ثانی موضوع له اولست
بلکه اول موضوع له ثانیست و درین قسم تلمیح دلالت اول بر ثانی مبتنی
بران نیست که ثانی که مرقوم است در محل مشهور اوست یا مسطور
بلکه اول که رقم اوست در محل مشهور مسطور ست پس تعریف مذکور مانع
نباشد قوله یا لفظ ثانی موضوع له اول باشد • یعنی بی آنکه لفظ ثانی موضوع له
اول بود پوشیده نماند که ذکر این قید بعد از ذکر تسمیه مستدرک
محضست زیرا که غرض ازین قید احتراز ست از آن قسم تسمیه که از اسم
اراده مسمی نمایند چه در آن صورت ثانی موضوع له اولست
و چون تسمیه بتمام منتفی گشته این قسم نیز در ضمن آن منتفی شده
پس نفی این بعد از نفی آن مستدرک محض باشد بلکه بر وجهی که ذکر
کرده قسم ثانی قسیم او ساخته و این باطل است قوله
زلفش ز جفا محو کند حاصل ما • آن شوخ نما حیله نماید دانیم •
از زلف پی خواسته و چون زلف از جفا حاصل آب که پا است و چیم

مذکور بیت صح

محو کند لفظ سیفا حاصل شود و در مصراع آخر ماحی ترکیب کرده
واز و بکنایت زلف خواسته و از زلف لام و چون بدین لام لفظ لیه
عوده شود و سیفا بود سیف الله شد **قوله** کمان بر تیر آمد عکس آن خواست
چنین میشود که کاف مفتوح مان بر بالای تیر کیر شود که پیر است
و لفظ آمد عکس آن خواسته یعنی تیر که الف اوست بر بالای کمان که
حی است خواسته و چون بعد از الف مدحی پیدا شود احمد شود و پیر بود
پیر احمد شد **قوله** مه تا بنده نباشد بنود پیر و آزاد ◦ از تا الی کرفته
و مه الی که لام اوست چون بنده نباشد آزاد خواهد بود و از آزاد
اسقاط خواسته و چون لام الی بیفتد ای ماند بعد از آن کفته که
بنود پیر و آزاد و چون الف او آزاد نباشد بنده باشد که عبد است
و الف ای چون بلفظ عبد بدل شود عبدی شود پوشیده نماند
که اگر کویند فلان بنده نیست و آزاد خواهند یا کویند که فلان آزاد
نیست و بنده خواهند هر دو از قسم اول کنایت است زیرا که ایراد
لفظی است و اراده لفظی دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له مراد است
چه بنده نابودن صفت موضوع له لفظ آزاد است و آزاد نابودن

صفت موضوع له لفظ بنده پس این مثال از قسم ثانی کنایت نباشد
از قسم اول باشد **قوله** دیده در شاخ کل خویش مرا ماند آخر ◦
یعنی دیده آخر خود را که می است در شاخ کل آورد که آن شاخ کل
خویش را یعنی شاخ کل را که کاف است بر اکه لی است بدل کرده پس
شاه خلیل شده **قوله** خانه نیم سوز دلرا سوخت ◦ ز آتش غم خواندکی او رو
از خانه بعلت ترادف بیت خواسته و از بیت بعلاقه اشتراک بیت
شو و چون از بیت نیمی سوخته شود مصرع ماند و چون مصرع قلب شود
وری از و بیفتد عصم شود و آندک آتش تی است پس عصمت شد
قوله و در تفصیل هر دو اسم مرا و از لفظ ام یا ست ◦ در اسم تقی
چنین شود که ام که یا ست بر رخساره خود که تی است از نقطهای
نیمی ریخت و حاصلش اینست که بر بالای ی لفظ تق پس تقی شود
و در اسم ظهیر بعد از حصول ظا و ها کفته که بر رخساره ام یعنی رخسار
بر مبدل بام که یا ست پس پیر شود و ظا و ها بود ظهیر شد **قوله**
جای اخیر خویش را خاک قدم ساز دکوست ◦ چنین میشود که جای
اف لفظ سر پس سپا فر شد و از خویش بعقسم ثانی کنایت لفظ جای اخیر

خواسته و از و بعینه اول کنایت لفظ پر و خاک قدم که میم است چون
پر سپا فو شود مسپا فو گردد قوله درمیان بوته خواهد سوخت زار،
ته ته کل کر نماید پس یاد، لفظ زار که درمیان بوته دراید و سوخته
شود غیر از زر مرجه هست بخواهد سوخت و زر بخواهد ماند و از زر عین
خواسته و عین که درمیان بوته پیدا شود بوعته شود و لفظ ته چون بته کل
کر لام است بدل گردد بوعل شود و باپس یا بوعلی شود پوشیده نماند که تا
لفظ زار درمیان بوته درنیاید الف سوخته نخواهد شد و زر باقی ماند
و بعد از انکه درمیان بوته دراید و الف سوخته شود و لفظ زر بماند
از ~~ـ~~ عین گرفتن محل بحث است و آیضاً کنایت درین صورت
وسیله اسقاط است نه وسیله تحصیل پس تعریف بر و صادق نباشد
جه درین مثال ذکر لفظ اسپ و اراده سقوط لفظ دیگر آمل قوله
از مهرش نه دلارامی اوست، مهر را که عین است نشانه اعتبار کرده
و لفظ دلارامی او و رامی تیرانداختن است پس لفظ دلا تیر که الف است
بطرف نشانه که عین است بخواهد انداخت و عادل خواهد شد پوشیده
نماند که درین معما کنایت وسیله تالیف شده نه وسیله تحصیل پس تعریف

رزین رزری اشارت دیگر

کنایت برین صورت صادق نباشد و آن معما مثل ~~معمای~~ مطابق مثالی
را نشاید قوله درمیان مهر یکی یافتم و کم کردم، در لفظ میان مهر
که سین است در آورده تا میان شده بعد از ان گفته که یکی یافتم
یعنی یا را از میان بدل بلفظ کی یافتم پس مسکیان شد و گفته
که کم کردم یعنی یکی را که الف است پس مسکین شده قوله
آنچه لیلی میشود زان سیدل و برهم زده، آنچه لفظ لی از و لفظ
لی شود کبریت چون دل او که سین است به لی بدل شود و برهم زده
شود بکر شود پوشیده نماند که از عبارت آنچه لیلی میشود زان
که لفظ کبر رفته تحت شک نیست که بواسطه حرکتی که موضوع له کبریت رفته
پس این کنایت از جزئیات قسم اول کنایت باشد زیرا که درین صورت
ایراد لفظ است که آن عبارت آنچه لیلی میشود زان است و اراده
لفظ دیگر که آن لفظ کبریت بواسطه معنی که موضوع له لفظ کبریت
که آن حرکت کبریت و اگر کنایت از عبارت مذکوره حرکت کبر
اراده کرده و از حرکت باسم رفته از کنایت تحصیل حرکت کرده
باشد نه تحصیل حرف پس این کنایت از اعمال تحصیلی نباشد و بر تقدیر

این معما مثالی رانی شاید **قوله** اگرچه سر تاجداری بداد ی
جنین میشود که لفظ سر تاج دادی و سر تاج که یی است بدادی به
و از سر تاج که یی بود سراج ماند **قوله** کو مژه مردرکه داد دل بمهر و نهاد
کو دلها رو بغواصی مراد خود براد • نقطهای مژه را چون بمهر که مراد
از و سین است و سه شین شود و از ما کن خواسته و از دل او حی
و چون حی درم در اید و نقطه بر بالای او نموده شود شیخ که در د پوشیده
ماند که درین معما دو کنایت است کنایت اول که لفظ غواصی اشارت
بدانست وسیله تحصیل نم شده و درامدن حی درم که تالیف است اشارت
پس بحسب ظاهر این کنایت هم تحصیلی باشد و هم تکمیلی و کنایت دوم
که مراد خود براد اشارت بدانست بحسب ظاهر وسیله تصحیف
شده و بحسب ظاهر بجهة آن گفته شد که ~~رسو~~ کنایت را بنوعی ملاحظه
میتوان نمود که هین تحصیلی باشد و پس و تالیف بعد از تحصیل متحقق
شود **قوله** بروی ماه کو مسعود سازش بسوی وی بنگر • از ماه
شهر و از روی او شین مراد است و چون با شین و لفظ مسعود را
بگویند و سازاو که عود است بسوی وی که یاست بدل کنند شمسی شود

~~پوشیده نماند که ظاهر آنست که این کنایت از قسم اول باشد نه از قسم~~
ثانی **قوله** از طایفه که اهل عشقند آخر • آشفته دلی است کمر بر جا بستش
طایفه اهل عشق گفته و عشاق خواسته و از آخر او قاف گرفته و لفظ
دلی که آشفته شود لید شود و از کمر خواسته و چون لفظ لید فرا بر میان
گر جای کمر کنایت از انست بند دلمر ندید شود و قاف بود قلندر شد
پوشیده نماند که درین معما چه کنایت دو از قسم اول و یکی از قسم
دوم **قوله** کمر بر جای خود بند بر میان خواهد بست • از ظاهر این عبارت
آن فهم میشود که درین معما مقصود بالتمثیل این کنایت که جای کمر گفته
و میان خواسته و ظاهر است که این کنایت مثالی رانمی شاید چه از قسم
اول است نه از قسم ثانی **قوله** بیت بر روی طبق ماه بجای نانش
چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش • بر روی طبق که طی است چون
ماه که لام است پیدا شود و لطی شود و چرخ فیروزه که افطار کند
یعنی روزه بگشاید چرخ فی ماند و از چرخ فی نیف خواسته تا لطیف شده
پوشیده نماند که از افطار گر لفظ ~~...~~ اگر روزه گشودن خواسته
و از روزه گشودن روزه از چرخ فیروزه انداخته اول علی تر ادف

و دوم عمل اسقاط و درین طریق اصلا کنایت نیست و اگر از افطار
بی وسیله لفظ روزه کشودن روزه از حرف فیروزه انداخته این کنایت
است امّا تعریف هیچ یک از قسمین کنایت برین صادق نیست زیرا که
درین صورت ذکر لفظ و اراده لفظ دیگر نیست بلکه ذکر لفظی است و اسقاط
لفظ دیگر قوله و مرادف اراده شده و از مرادف چون آخر انداخته شود
مراد مانده و لفظ مرادی فرس درین معما حسن تمام دارد قوله
ز شکل خور پیش ما چه گویی ، به بین امروز را فردا چه گویی
از شکل خور بعمل تصحیف خوز گرفته و از و عین و پیش ما که الف آب است انداخته
پس عین و بی حصول پذیرفته و گفته که امروز را فردا چه گویی و بعمل کنایت
وی خواسته و بعد از لفظ عب که وی پیدا شود عبدی شود پوشیده
نماند که در خور واو ملفوظ نیست و در خوز غیر ملفوظ پس از تصحیف خور
خوز که بمعنی خورشید است خواستن دور می نماید و ایضاً از لفظ
امروز را فردا چه گویی که بکنایت لفظ وی اراده نموده ظاهر آنست
که این کنایت از قسم اول باشد نه از قسم ثانی فتأمل قوله
و از قبیل کنایت است یعنی از قبیل قسم ثانی کنایت است قوله بعضی از

صور

صور دیگر یعنی بعض تجنیه آنست که بعضی صور دیگر را از قبیل ترادف
چنانچه دو چشم گویند و عینی و دیده خواهند و بعضی از قبیل تسمیه
چنانچه با آن گویند و دو مسمای با خواهند و بعضی از قبیل تشبیه
چنانچه دو زلف گویند و دال و لام خواهند مثلا و غیر اینها و مراد از تکریر
زیاده از یک کرت است خواه دو بار باشد یا زیاده قوله بشنی داشتن
یعنی دو بار ملاحظه نمودن قوله با اختلاف معنی پوشیده
نماند که حق آن بود که چنین گفتی که با اختلاف اراده زیرا که در بعض صور
تکریر که آورده اصلا تغایر در معنی نیست بلکه لفظ مرادست اما با اختلاف اراده
چنانچه دو سنبل گفته و از مرد و لفظ خواسته اما از دوم تحلیل اراده کرده
و از اول نه قوله از پی یکدگر شود دل ریش ، آخر از ناوک تو ای بدکیش
جنین شود که دل ریش دل ریش در مرتبه اول ریش را قلب کرده و شیر
ساخته و در مرتبه دوم وی او را دل کرده یعنی در میان آورده شیر یا شده
و از ناوک بعمل استعاره و تسمیه الف ملفوظ خواسته و از آخر او فی یا شریف
شده قوله یکباره فزون سوزش مهر از نامش ، یکبار را از نام اسم گرفته
و مهر که سین است از و انداخته ام مانده و یکبار را از مهر سین مکتوبی خواسته

و از نام او سین ملفوظ و آول را از تا ی انداخته یا و نون مانده و آیین شده و در مرتبهٔ دوم از مهر اگر عین کیرند مقصود حاصل است قوله

کر دی نکهی بباد شد دل نهان • بنگر ز پی هم دل نهان باز آر •

از باد دل او نهان کرده بد مانده یکبار دل نهان که الف است آورده بدا شده و یکبار دل نهان که ناست بالفظ زاد آورده مزار شده و از و غین خواسته تا بداغ شده • قوله پی پا و سری کشته غبار از پی هم •

یکبار غبار را پی پا و سر ساخته با مانده بار دیگر از لفظ با پی او را بدل کرده بلفظ پا و سر کشته که حاصل آن باد سپاست و چون از با پی او بلفظ پا دس بدل شود باد سپا شود قوله دیده ام دامن پای از کهر آراسته لفظ پای اشارت بتکرارست یکبار چنین میشود که دیده ام دارا من و از دال الم کرفته و بار دیگر چنین میشود که دیده من که عین است دامن آن الم پس الع شود و چون از کهر که نقطه است آراسته شود الغ شود

قوله که دامن او بحرف عین بعض تصرفات بتدیل یافته • از ظاهر این عبارت آن فهم میشود که این مجموع یکبار متحقق شده و نه چنین است پس حق ادا آن بود که چنین میکفت که یکبار از لفظ دا که بتحلیل دامن حاصل شده

الم مرادست و بار دیگر دامن او بحرف عین بعض تصرفات بتدیل یافت

قوله طاق ابروی تو دو تا چه خوش است • آن سنبل زلف مشکسا چه خوش است •

یکبار از طاق ابروی تو الف کرفته و بار دیگر روی تو که تی است بطاق آب که الف بدل کرده اوشده و آرزو یا کرفته و از سنبل زلف زا تا ایاز شده قوله بتبدیل آخر او بحرف ها • یعنی بتبدیل آخر دیدن بحرف ها که جانب بجاده اشارت بدانست قوله بتبدیل حرف نون • یعنی نون عین قوله و حرف شین از مصراع اولست • زیرا که از مه شهر کرفته و از باده شین قوله

مه از پی هم ز بر جد مثال • از انها رخ دشت پوشیده کشت •

چنین میشود که زبرجد مثال زبرجد مثال کرت اول زبرجد را بدو جزو تحلیل کرده بلفظ زبر و لفظ جد و از جد مثال حد خواسته پس چنین شود که مه زبر حد یعنی اول او بدل بلفظ حد پس حد مه شد کرت دوم چنین میشود که زای مفتوح بر بالای حدا و پس حد مزه شود و در روی دشت که دالست چون پوشیده شود حمزه ماند قوله و زپی هم در دل پا پایان فزا • چنین میشود که در دل پا پایان فزا در دل پا پایان فزا بار اول از در دل پی پایان درخواسته و از وفی و فای او را بز آبدل کرده لفظ زی حاصل شده

و بار دیگر از درد دا گرفته و بی پایان ساخته دال مانده و بران زی
افزوده یعنی با آخر او ملحق ساخته تا زید شده **قوله**
سر خویش شها پای پران در • چنین میشود که سر خویش شها سر خویش شها
باد اول از سر خویش شها سین حاصل کرده و باد دوم از سر خویش شها هر
خواسته پهد شده و آذر در باب گرفته و بای مفتوح او دا رانده
اب مانده و سهراب شده **قوله** ترک سر می نماید از پی سیم •
چنین میشود که ترک سر مینماید ترک سر مینماید یکبار لفظ ترک سر خود
می نماید میرک شود و یکبار لفظ می ترک سر نماید پی ماند و میرکی
شود **قوله** گفتم صنما سوخته باید دل زار • زد خنده که من نیز همی میکیشم •
چون هر دو عبارت سوخته باید دل زار بگویید چنین شود که سوخته باید
دل زار سوخته باید دل زار بار اول دل زار که سوخته شود زر شود
و از و عین خواسته و بار دویم لفظ باید دل زار که الف سوخته
بید مانده و عبید شده **قوله** سر و مرادست • و از سر و الف
قوله و شین و را در مصراع اول حصول یافته • زیرا که در ان مصراع
لفظ خوش را بر سر راه آورده و لفظ خوا انداخته شر مانده **قوله**

ادبکار

از تکرار سنبل بلبل حصول یافته • بلاحظه تحلیل و تبدیل و از بلبل هزار جواسته
و از و غین و از مصور او عین **قوله** له از لاله ساقط شده • زیرا که چنین
میشود که لاله لاله و لای دوم را از برای نفی داشته پس چنین شود که لفظ
لالی له و چون له از لاله ساقط شود لا ماند و عین بود علاقه **قوله**
بشنو دیگر اسنا دنماید • یعنی نسبت دهند خواه ان نسبت تام باشد خواه
غیر تام **قوله** خواجی تحلیل یافته • بدو جزو که یکی خوا و دیگری جی است و لفظ
خوا جبین نمود یعنی جیم مفتوح دیده نمود و لفظ جبین نمود یعنی اول حرف
نمود پس حروف اسم خواجه تمام حصول پذیرفت **قوله** یا اراده شده که مراد
او مرادست • ظاهر آن بود که چنین گفتی که یا اراده شده و از و مترادف
او مرادست **قوله** و امپس شده • و از امپس مترادف دی خواسته **قوله**
قد او چون جان شیرین را نباشد جانشین • چنین میشود که قد او را
شیرین را نباشد جانشین یعنی الف لفظ او را نون مفتوح باشد جانشین
پس نو شود و لفظ جان شیرین را نباشد لفظ جانشین پس دی و نو دانشود
قوله هر دل ز دلبری بطریق دگر شکست • در لفظ دلبری دو دل است
یکی لفظ دل و یکی حرف و سیط که با است اول شکست یعنی اسقاط دویم

نباشد جانشین و جان هم

مانده هم

سنگست یعنی بدل بلفظ سنگ پس سنگی شود قوله سر باز از تاب افسر از تمیشش
افسر که ربوده هر سر ازوی خواهیم • از افسر تمیز سرش گرفته و باقی خود
بیان کرده قوله با این دل شکسته شد کشید سر طرف • از دل شکسته
سین خواسته و از لفظ شد سر طرف کند اول بطریق تبدیل و آخر بطریق
اسقاط پس سکندر شود قوله سوی دل چون میهمان آمد دو بار •
چنین شود کر سوی دل سوی دل میهان میهمان از لفظ سوی دل او که واو
بسوی دل کرلام است بدل کرده سلی شده و از میهمان لفظ میه ساقط
کرده مان مانده و سلیمان شده قوله و حرف فا نیز را تبدیل یافته • یعنی
بسمای را پس لفظ میرزاش حصول پذیرفته قوله ماده آن طاهر ست • درین
عبارت لطافتی هست و از لفظ طاهر شیا و ورود او که رپا است مردو
گفته که در غیب است اول درغیاب است یعنی نمی نماید و دویم در غیب است
یعنی درمیان لفظ غیب پس از مصراع آخر اه غریب حاصل کرده و از
مصراع اول میرزاش و مجموع میرزا شاه غریب است قوله اشارت
بتکرار عبارتی نماید زیاده از دو بار • پوشیده نماند که درین عبارت
مسامحه هست زیرا که در دو تکرار سه ذکر لازم است پس تکرار اگر

زیاده

زیاده از دو باشد لا اقل چهار ذکر می باید که متحقق شود پس حق ادا
آن بود که چنین گفتی که تواند بود که اشارت بتکرار عبارتی نماید
زیاده از یکبار یا چنین گفتی که تواند بود که اشارت بملاحظه عبارتی
نماید زیاده از یکبار قوله پیش ما هیچند هر جانب آن یار بین •
چنین میشود که پیش ماهی چند ده یعنی چند نوبت پس چنین شود که پیش ماهی
پیش ماهی پیش ماهی تا آخر پیش ماهی بدل کرده تا شده بار دویم از پیش ماهی سین
خواسته بار سیم میم تا تا شم شده قوله یعنی سه بار • پس چنین شود که
لب بگشادم لب بگشادم لب بگشادم قوله کشام حصول یافته • که پیام است
و حی از مصراع اولست زیرا که از اندک حال حی خواسته قوله کو در تکرار
بطریق دو بار • یعنی در تکراری که بطریق دو ذکر باشد که حاصلش یک تکرار است
قوله در زیاده از دو بار • یعنی در تکراری که زیاده از دو ذکر باشد
قوله هر کدام بعنی دیگر • زر دنا چار شده یعنی یای دال زر مانده و از دو عینی
گرفته و بیچاره که ناچار شده یای مانده و از دو مسما خواسته و نا از ناچار
یعنی لفظ نا از دو بجا که دال است بدل شده پس اسم عبدالله بتمام حصول
پذیرفته باشد قوله سر کشی از سر و کیا مجو من • معنی شعری آنست

ملفوظ م

کر سرکشی ازان سرو یعنی کا د سرو ست آماکیا مجو من شت دو تا مانده
بطرف جن و معنی معمای چنین میشود که سرکشی از سرو و از کیا و از من
از سر و لفظ سر کشیده و از کیا اول او و از با مسما گرفته و از من سر او بمانند
شی که سی است بدل کرده بسین شده و از و مسما خواسته تا اسم و لیس حصول
پذیرفته قوله سر برگ گلی کی نماید ای دوست ؛ از گل و د و مراد است
اول او که واو ست کی نماید یعنی نماید و دی او کی نماید یعنی داغ نماید که
نقطه است و آخر او کی نماید یعنی بلفظ کی بدل شود و اسم زکی شود
قوله آن بت اول مینماید روی دلکش همچو مهر ؛ چنین میشود که بت
اول مینماید و روی دلکش هم اول مینماید چو مهر که او هم اول مینماید بت
اول مینماید یعنی حرف اول خود که با است مینماید و روی دلکش اول مینماید
یعنی لفظ اول مینماید پس بد الاول متحقق شد و مهر که عین است اول مینماید
یعنی مقدم بر همه مینماید و عبد الاول میشود قوله و لفظ بد الحصول سوی زد ؛
و از خورشید وش عین خواسته تا بداغ شده قوله یعنی با پایان او
حرف با است پس لفظ شب بحصول پیوسته قوله سی مانده ؛ و از و
لام مکتوبی مراد است قوله یا از بی با است ؛ پس یا مانده و از و مسما ؛

که مراد از دو دال
ملفوظیست
ص

قوله و بعد از آن حرف حا ؛ و سی از مصراع آخر است قوله تحلیل لفظ
یکرانه ؛ ظاهر آن بود که بتکلف تحلیل لفظ کرانه زیراکه یکی کلمه مستقل است
قوله بنسبت بغم ظاهر است ؛ از غم هم مراد است و از یکرانه شدن او
انداختن میم قوله تصحیف لفظ ساقی ؛ که شاقی است باقی نماند یعنی
لفظ قی از و ساقط شده و لفظ شا مانده قوله و رخ پاره که میم است
باقی نماند یعنی سا ساقط شد و شاه حاصل شد قوله از پیشترین در و سر ما باد ؛
جمع سیالم نه بر طریق عادات ؛ از پیشترین درد در گرفته و سر او
که دال است بها بدل کرده تا لفظ ماه شده و آورا جمع سیالم ساخته نه بطریق
عادات که بالف و یا است پس بواو و نون خواهد بود و ماهرون
خواهد شد قوله ای خواجه نگه کن سوی درویش اگر ده ؛ ترک زر عالم علی خویش نمود ؛
از سوی درویش شین خواسته و چون ترک زر عا که عین است کند
الف ماند و شا شود قوله برج خواهد بود ؛ پس عنج شود و چون سر او
بسین مفتوح بدل شود چنانچه سراسر نمود اشارت بدانست سنج شود
قوله التصحیف ؛ تصحیف در لغت خطا کردن در صورت کتابت
لفظ آمده است و چون بنای آن خطا بر آنست که از میان رقمی لفظ

یعنی ص
تصحیف

هیات رقمی دیگر گرفته شده پس میان آن معنی و معنی اصطلاحی مناسبت
باشد قوله که از دو حرف اراده نمایند ظاهر آن بود که چنین میگفت که از دو
صورت رقمی حرف اراده نمایند قوله بمحو یا باثبات نقطه بدین قید
احتراز کرده از قول متقدمین که تصحیف در مجرد حرکت و سکون جایز
داشته اند و متأخرین خاص بمحو و اثبات نقطه ساخته اند پوشیده
نماند که در معمای که در عمل تبدیل باسم ملک مذکورست که
ما را بیک وصال شد آن در سه نار تغییر صورت رقمی لفظ شده
بمحو نقطه و تصحیف اصطلاحی اصلا متحقق نگشته پس تعریف مذکور مانع نباشد
و ایضا تعریف مذکور بر اکثر افراد عمل تقریب و تعجیم صادق
زیرا که آن عمل در سه حرف که پی و جیم و ذی است بمحو یا اثبات نقطه است
پس بر اهل این فن یکی از دو امر لازم است یا تخصیص عمل تصحیف
بغیر صورت تقریب و تعجیم یا تخصیص تقریب و تعجیم بحرف کاف قوله
یا بهر دو و این که در دو حرف نخواهد بود و اگر کلمه یا که در میان محو و اثبات
مذکورست از برای منع خلو میداشت احتیاج بدین قسم نخواهد بود پوشیده
نماند که بر تعریف تصحیف چنانچه درین رساله و جمیع رسایل مذکورست

اعتراض می آید که اگر کسی مثلا از حرف با نقطه او بیندازد یا آورا چهار نقطه
اثبات کند تعریف تصحیف بر وجهی که مذکورست برین دو صورت صادق
است چه اول تغییر صورت رقمی حرفی است بمحو نقطه و دوم باثبات نقطه و ظاهر
که هیچ یک ازین دو صورت تصحیف اصطلاحی نیست پس تعریف مذکور مانع
نباشد و یک قید دیگر در تعریف ضروریست و حق درین مقام آنست که
چنین گویند که تصحیف عبارتست از تغییر صورت رقمی لفظ یا آنچه صلاحیت
آن داشته باشد بمحو یا اثبات نقطه بر وجهی که بعد از تغییر صورت رقمی لفظی
دیگر حصول یابد قوله که لفظ آورده شود یعنی لفظ مفردی آورده شود پوشیده
نماند که حق در تعریف قسمین مذکور این آنست که چنین گویند که اگر تصحیف از تشبیه
حاصل شده وضعی است و الا جعلی است قوله و درین قسم یا جایزست از
ذکر نقطه پوشیده نماند که در تصحیف جعلی ذکر نقطه لازم نیست چنانچه درین
رساله در بعض امثله تصحیف جعلی ذکر نقطه نیست و ایضا این سخن
مشکل میشود بدان معمای که حضرت شرفیه فرموده اند در تصحیف جعلی باسم
عماد و آن اینست که غم را بدر دل چو نویسی چنان نویسی
کان قلم بسر نود آخر ای سرو و آن معمای که صاحب حلیة الحلل در

اعراض

بتصحیف جعلی آورده باسم عمرو آن اینست که • نوشتم غم بسوی یار از انسان •
کز نامه خامه بر نامه و باده • حاصل که هر کس در مطلق تصحیف جعلی
ذکر نقط شرط کرده غلط کرده • قوله هر سوی از آن سرو قد از خوخرها •
از لفظ سرو گیسو که اول اوست بقاف بدل کرده و گیسو که آخر اوست
بعد که الف است قرا شده و لفظ خرها به جو تکمیل کرده و از مانند
خ جیم خواسته و بر بالای تی آورده قراجه شد • قوله خورشید مثال یافت آخر خود را
و زعلم آخر چشمهٔ دل دریا دید • از خورشید مثال غین خواسته و از و الف
و آخر الف را بغین بدل کرده الغ شده و از آخر علم میم خواسته و از چشمه
عین و از و زر و آو را قلب کرده و دریا در آورده تا اسم الغ میرزا
تمام شده • قوله عاشق چو شمع سوزد هر که تو روی تابی • از شق عا
صورت او خواسته که غاست و الف او انداخته و لفظ روی را
قلب کرده تا اسم عیو دستحق گشته • قوله کندی ماه روی خویشتن در کافرستان دو
از بی مسا خواسته و ماه که شهرت براول و در آورده تا شهرب شده
و بعد از آن گفته که در کافرست آن زو و از و شهر شهرب خواسته و در
لفظ کا در آورده تا لفظ کشهراب متحقق شده و از و سهراب گرفته

دز

قوله چیزی که بر بند ماند اریم • یعنی چیزی که بلفظ رند ماند او را آریم
و آنچه بلفظ رندی ماند زید است • قوله بسیار نکو بود اگر از همه بیش •
کاری کند و نگاه دارد جا را • از بسیار کثیر مراد است و از همه بیش
که کاف است چون کار خود که تصحیف است بکند و جای خود نگاه دارد
کبیر شود • قوله سر خود خیابان سرو از آن شد نهان • از خود بکنایت
لفظ خیابان مراد است پس چنین شود که سر خیابان یعنی خای خیابان
مبدل بمانند خا که حاست حیابان شد و سرو که الف است انداخته حبس
شده • قوله نمایم با سرکش خود وفا • خود کنایت از لفظ سرکش است
پس چنین شود که نمایم با سرکش سرکش وفا و از سرکش دویم کاف
اول خواسته و آو را بواو مفتوح که از تکمیل لفظ وفا حاصل کرده بدل
ساخته و محصلش این میشود که نمایم با سروش فا و از سروش سر
خواسته پس چنین شود که نمایم با سر فا و این شرف است • قوله
کاسه چین زیر سر نهاده بر خاک رهش • از لفظ کاسه زیر سر که
الف است بر بالای سی آورده کسا شده و از و شاه خواسته • قوله
بر طرف ره او زجرس می باید • جرس تکمیل کرده و رسم ترکیب و از

رسم آن چم حی خواسته واو را بلفظ ید بر طرف ره که ریاست آورده
تا حیدر شده قوله واسطه حصول لفظ دیگر شود، هم از ادوات تصحیف
قوله منه دل بر کیان مار انکه دارد، لفظ منه دل خود را که نون
مکسور است چون بر بالای کیان کرشان است آورد چنین شود که نشان
وازه شهر واز نشان او سهر واز ماآب خواسته تا سهراب شده
قوله بوده صورت نهان در روز آینده، از روز آینده بکنایت
فردا خواسته واز صورت او قد او دال از و پنهان شده قد گشته
قوله مهری که بطالبان آشفته نمود، یکدر پسندیده روز افزون با
از مهر سین واز طالبان آشفته لطان باخواسته تا سلطان باشده
و پسندیده را تحلیل کرده بلفظ پس ولفظ دیده واز دیده عین خواسته
و یکنقطه از پس بعین آورده و ری زیاده کرده تا لفظ سنغر شده
واز مرد و مصراع سلطان بالسنغر حصول پذیرفته قوله
نقطه عنبر همان بران لب نوشتی، چنین میشود که نقطه عن بر عن لبس لفظ
ارغن شد بعد از ان شش که واو است بر بالای نون آورده ارغون
شده قوله در های درج در لبس پاشیده بر کنارش، از لفظ درج در

یعنی از بر همان
یعنی ه ه

در های او که دو در و نقطه چم است بر داشته و بطریق سه نقطه بر بالای بسین
سین بس آورده تا چم حی شده و لبس لبس شش و مجموع حشش قوله
پیش مه من از پی سم گوی یکی، از مه ری خواسته و چنین شود که پیش
از ری گوی یکی گوی یکی یعنی گوی لفظ یک را که گوی یعنی نقطه یکی داشته
باشد پس بگر شود قوله عبارت مه بر نو خود، پوشیده نماند که احتمال
دیگر دارد چه یکنقطه از پر و یکنقطه از نو و نقطه خود میتوان انداخت
و برین تقدیر حرف آخر نام حصول نخواهد یافت قوله از مهر خش بگوی دلها سوزد
کاندر قدمش سوختها زنده شوند، از مهر سین واز رخ او حرف
اول او که سین مکسور است خواسته واز لفظ بگوی دلها که گوی است سوخته
می ماند واز و راح گرفته پس سراح شده و گفته که در قدمش یعنی
در میان حرف آخر سراح سوختها که گوی است واز و نقطه مراد است زنده شوند
پس سیراج شود قوله در پیش او بهر حال گویش بفکند خود را، در که باست
به پیش او که الف است بدل کرده بابو شده و لفظ گویش بهر حال خود را
فکند پس لفظ گوی و نقطهای شین بفتد و سین حاصل شود و بابوس کرده
قوله بیکم صرف منی در های اشک خویش را، از مه سی خواسته واز

درهای اشک خویش نقطهای شین خویش و آنها را بسی داده تا شیخ و شش شده

قوله گویند که آن در از ضمان باز طلب ؛ یابم من چه دل ضمان ز اشکل

چنین میشود که دُر از ضاد مفتوح بمان بس صاد مفتوح حاصل شود و گفته

که باز طلب یعنی در را بس صدر شود بضم دال و در مصراع آخر حرکت ضم

از آن دال انداخته تا صدر بحرکت و سکون حصول پذیرفته قوله

در هم رخ بدر و اختر افزوده بر بین ؛ رخ بدر که با است در اختر افزوده

اختیار شده و اختر که نقطه است در رخ بدر که با اختیار است افزوده

اختیار شده قوله آن دلبر دلنواز را سیل بهر ؛ یکدز زیاده شد مگر گفتم

از مهر سین خواسته و چنین میشود که یکدزه یعنی یک نقطه زیاده شده

یعنی از لفظ باده رفت باده مانده و از ده راح گرفته و سراح شده و از

مگر گفتن آن خواسته که یکنقطه زیاده شد و بر لفظ سراح یکنقطه چون

زیاده شود سراج شود لو شیده نماند که تعیین عمل نقطه میبایست کرد

بنمود داغ ؛

جه دی و بالای حی قابلیت یکنقطه دارند قوله تا صدای برسینه در پهلوی هم

لفظ قاص بر بالای سی که لام است و نقطها را از هم جدا ساخته چنانچه عبارت

نه در پهلوی هم نموده داغ اشارت با آنست فاضل شده قوله

کهپلوی

آورده م

کوهپلوی هم جو ذره اشراف زمان ؛ باشید نهاده سر بجای قدمش

چنین میشود که کوهپلوی هم جو ذره اش را فِز مان یعنی لفظ فِ ز همچنانکه

نقطها را پهلوی هم آورده کو حرفها را هم پهلوی یکدیگر آورد و بس قاف و دی

متصل یکدیگر حاصل شود و آنچه حاصل شده با لفظ شید که شین بجای

دال آمده باشد و لفظ یش شده قریش آ است قوله ای روی تو نجم آن کواکب که نمود

اندک دوری چنانکه باید کردند ؛ لفظ نجم چون ای شود و نقطهای

او اندک دوری کند نقطه بالا رود و نقطه پی با پاین آید و نجم شود حتی

تخمین ؛ قوله داغها بر دل ماست از آن ماه جبین ؛ قدا و راست صنوبر ز غلامان

از داغهاکی و نقطه خواسته و بر بالای دال که حی است آورده هر یک بنوعی

تا لفظ کیخ شده و از ماه سی و از جبین او سین اراده کرده گنجین شده

و الف او بی بدل کرده رو شده و کنجینه روکشته قوله سبز ملیحی که خالهاست برویش

از لفظ سبز ملیحی همیکه بر روی او که سین است نقطها آید لفظ شب ز ملیحی شود

و چون از لفظ لی شب که لام است بجی بدل شود محیی شود قوله

بر رخش بود آن معنبر خال او با لانشین ؛ از لفظ بر رخ او که لی است

بلفظ بو بدل کرده و نقطه پ را بر بالا برده نو رشده قوله

قوله که از نقطه با آنها تعبیر کرده می شود الخ پوشیده نماند که در معمیات
گذشته بعضی ازین صورت متحقق شده قوله وعبارت ذریفا دو بحصول
پیوندد و چون نقطه فا دو شود قاف شود و در مصراع آخر از عدد او چهل
میم گرفته و در حد کمال که لام است ولام سی در او رده سمی شده و قاف
بود قاسمی شد قوله لفظ خرده حاصل شده و خرده که نقطه است
با مسمای را آورده مسمای ذا حاصل شده و میتواند بود که با لفظ را
آورده باشد و ذا ساخته واز و مسما گرفته و در اسم زین از کین
طرف اول او که کاف است انداخته و در اسم ذکی طرف آخر که نون است
قوله از حاصل زرع دانه اراده شده اگرچه دانه بلفظ مفرد گفته
اما سین را چون نقطه دهند ظاهرست که کم از سه نقطه نمیتوان داد
واگر میگفت از حاصل زرع دانها اراده شده ظاهرتر می بود زیرا که
زرعی که از و یکدانه یا دو دانه حاصل شود بس کم می باشد و نادر
در حکم عدم است قوله خواهد شکند باد و سه هم جنس شب عید
یعنی لفظ شب عید خواهد که بیندازد باد و که بی است سه هم جنس را
که نقطهای شین است پس سعید شود پوشیده نماند که بدین مثال

مناقـ

مناقشه می آید که در تصحیف جلی گفته که تا جایز است از ذکر نقطه و درین
معما ذکر نقطه نیست و آیینا در لفظ شب عید همچنانکه نقطهای شین
سه هم جنسند نقطهای شین هم سه همجنسند و آیینا درین
مثال لفظی که از نقطه با آن تعبیر کرده که لفظ سه هم جنس است باعمال
معما حاصل نشده پس این معما را مثال آن قاعده ساختن نیک نباشد
قایل قوله ثواب تشنه دل را که آب صاف آری ثوابت را ترکیب
کرده و از آن نقطها خواسته و از دل حشا گرفته پس چنین شود که
ثوابتش نه حشا را و چون نقطهای حشا انداخته شود حا شود
و از آب ما و از صاف پی در دیعنی لی آخر خواسته میم مانده و حا شده حام
پوشیده نماند که مشهور در تشنه و تشنگی کسر تاست نه فتح و در لفظ
ثوابتش که بتحلیل و ترکیب پیدا شده تا مفتوح می باید نه مکسور قوله
لفظ جام بها تحلیل یافته و حرف اول دست که بدست بلفظ جام بدل
کرده تا جام شده و نقطه را بدان طریق که خود بیان کرده انداخته شده حامد
قوله رخسار گل بهر جنس نماید آن صنوبر رخسار گل با لفظ مرکب
میشود که نقطه است چون جنس نماید جس شود و لفظ آن صنوبر را که الف است

جون نمایدچنین شود قوله جون مرطرفی نهان دران رخ دیدند
در پرده کشیدآینه یادانوا • از لفظ جون مرطرفی نهان کرده و در رخ
دراورده روخ شده بعدازان کفته که درپرده کشي داینه یا یانوا
و داینه یادان دانه است پس جنین شود که از روخ درپرده کشی
دانه را که نقطه است پس روح شود قوله بادی خوش است بردل اصحاب. دل نهان
یعنی باسمای ری خوش است بردل اصحاب که صاحب حاب دل نهان
که حب است وحب نقطه وجون برصا آید ضا شود دوري بود درصناش
قوله کردون زرآفتاب راعرض کند • کز نقره مه طلب نماید ازوی
از آفتاب عین کرفته و از زرا وعین او که حرف اولیت واو دا بری بدل
کرده رین شده ولفظ رین جون لب او نقره مه طا که نقطه است بنهاید
زین شود قوله جشم نکشا جو بزیبا طلعت رخشان باد • درج کومرداد پوشیده برای آن نکار
از جشم عین خواسته وآنرا بازي وطلعت رخشان که ري است آورده
عزیو شده و از درج کومرداد که جلم است پوشیده در باند ه واز و نقطه
خواسته و بادای عزیو نکاشته جابجه عبارت برای آن نکار اشاد
بدانست پس عزیز شده و مراد از نکاد بنکا راست که از نکاشتن باشد

دو

قوله بمقلوب شدن کلمه داغ • که از لفظ کي بجا اشتراک وترادف
اراده کرده و مقلوب داغ غا دست وجون فلفل که مراد از و نعطا
از غا دبیفتد عا دشود و لام از سوي ابل کرفته تا عادل شده قوله
یا بی اندرجهره اش کازاد کرده خویش را • بلفظ اندرخطاب کرده
که یا بی جهره را که الف است اسک که خود را یعنی نقطه آزاد کرده باشد و اسک
شده وجون الف اندر بلفظ اسک بدل شود اسکندر شود قوله
دیده جون دزدیده ببیند سوی یار • نکرد جو کوشه ابروی یار
از دیده عین خواسته واز تصحیف دز در که نقطه است وعین که نقطه بند
غین شود واز سوی یار ریا کرفته واز کوشه ابرو بي واز روي یار ري
تا غیبي شده قوله وشاید که از لفظ حاصل شده • یعنی بعلي از اعمال نه بتصحیف
وضعي جابجه مبتدا در از عبارت بعد از قاعده سابق آنست قوله
جان و دل مهجور ماند ز آخر • زانها بد در سوختن تب خالي
از لفظ جان و دل مهجور که جم است آخر سا قط کرده تا لفظ جاجی شده
واز انها تبخال که مراد نقطه است انداخته وجون محل تبخال لبست پس نقطه
جشم بکوابدافتاد و حاجی خواهد شد قوله واز نوا در تصحیف جملات

رام

اوام

این مثال پوشیده نماند که مثال مذکور را از نوا در تصحیف جلی داشتن
یا با عبا را انداختن نقطه که تحت یا با عبا داشتن آنکه تا را یا ساخته و نقطه
که با عبا را اول از نوا در تحت پس با عبا را دویم باشد و چون در تصحیف
جلی ذکر نقطه لازم داشته صورت دویم از تصحیف جلی نباشد
تکلیف که از نوا در باشد قوله هم بطول و هم بعرض خواه اول بطول باشد
و ثانی بعرض چنانچه ظاهر عبارت اوست و خواه اول بعرض و ثانی بطول
که در هر دو صورت مقصود حاصل است و اگر سرنگون می ساخت مقصود
حاصل می شد و احتیاج بدین طول و عرض نخواهد بود قوله
جون نیست هر کنار ز اغیار خرده گیر از اغیار اول انداخته و یار گر
از کنار بتجنیس و تصحیف وضعی حاصل کرده بنی که مراد از ولا بدل
کرده غلا شده و خرده که نقطه است از و انداخته علا شده پس
هر دو تصحیف درین مثال متحقق شده باشد قوله بر ماه ستارها چه تصحیف بود
چون گفت بتصحیف دگر نبود هم پی از ماه سی خواسته و از ستارها
نقطها و چون نقطها بر بالای سی آید شی شود و چون از کسی سوال کنند که
این چه تصحیف است خواهد گفت که تصحیف جلی و چون از لفظ تصحیف جلی

بنا بر بحث اوه

تصحیف لفظ جلی خواهند خفی شود چنانچه شیخ علی شد و در مثال
اول تصحیف جلی متحقق شده و بعد از آن تصحیف وضعی و پوشیده
نماند که در لفظ تصحیف دگر ایهام است قوله نشانه ایست زده ز انهای نشانه در
جنین میشود که نشانه ایست زده که خم است و این تصحیف وضعی است
دانهای شایعیش نقطهای نشانه در آن یعنی لفظ شای پی نقطه در رحم و این
تصحیف جلی است و چون پیا در رحم در آید چیام شود قوله
سوختن داغ از غم جانان خوش است در طریق کار ما نیز آن خوش است
از لفظ غم داغ که نقطه است انداخته و باقی را خود شرح کرده قوله
از طریق کار مانی نقش اراده شده پوشیده نماند که از طریق کار مانی
چون نقش مراد باشد حاصل مصراع ثانی این شود که در نقش زدن خوش است
و این ادا بسیار ناخوش است نه آنکه خوش است قوله صورت پی و سی
نماید برین میان ته و از ذره نقطه خواسته و چون نقطه در تحت آن صورت
پیدا شود صورت به شود و با الف بها گردد قوله استعاره و تشبیه
بدانکه در تشبیه چهار چیز ضرور است اول مشبه دویم مشبه به
سیم اداة تشبیه چهارم وجه شبه مثلا درین صورت که گویند الف

استعاره و تشبیه

جون قد خوبانست در راستی الف مشابهست و قد خوبان مشبه به

و لفظ جون اداة تشبیه و راستی وجه شبه و این جهار امر را ارکان

تشبیه میکویند و از ارکان تشبیه اکر همین مشبه به ذکر کنند و اراده مشبه

نمایند در عرف علمای معانی بیان آنرا استعاره مصرحه کویند و استعاره

که درین فن مذکورست همه جا ازین قبیل است و در کتب عربیت هرکاه

تشبیه را در مقابل استعاره ذکر کنند در اغلب از تشبیه آن میخواهند که

اداة تشبیه مذکور باشد و علمای این فن استعاره و تشبیه را بیک معنی

داشته اند و از هر دو یک عمل خواسته اما حق آنست که از هر یک معنی دیکر

خواهند تا موافق عرف عربیت باشد و ایضا اسناد را که یکی

ازین دو لفظ لازم نیاید جه هرکاه از هر دو یک معنی خواهند آوردن دو

لفظ هیچ فایده نخواهد داشت و این فقیر در رساله که درین فن نوشته هر کدام

را بمعنی دیکر داشته و هر یک را علی ساخته اکر کسی خواهد که بداند رجوع

بدان رساله کند پوشیده نماند که میان معنی لغوی استعاره که عاریت

کردنست و تشبیه که مانند کردنست و معنی عرفی مناسبت ظاهرست

زیرا که از لفظ حرفی یا زیاده خواهند بنا بر مشابهت پس تشبیه کردن باشد و آن

جون م

لفظ را از برای آن حرف یا زیاده عاریت کرده باشند **قوله** عبارتست

از ذکر لفظی پوشیده نماند که از لفظ ذکر بعضی صور از تعریف بیرون میرود

جه میتواند بود که آنجه از و باین عمل حرف اراده نمایند مذکور نباشد

بلکه باعمال معانی پیدا شود پس حق آن بود که جنین میکفت که عبارتست

از درج کردن لفظی **قوله** بواسطهٔ مشابهت در صورت خطی یعنی بواسطهٔ

مشابهت صورت خطی آن حرف یا بیشتر بمعنی آن لفظ **قوله**

باشد دو هلال یکشبه بر او جشن ، یاران همه بکرند بپوست دران ،

از دو هلال یکشبه لفظ هلان پیدا شده جنانجه خود بیان کرده و بر او ج آن

لفظ پی که پای آن دانند آورده پهلان شده و واو را در پهلان در

آورده جنانجه و ست دران اشارت بدانست پهلوان شده **قوله**

عاشق سر خود جون بنهد بر پایش ، آن سرو بپای سروی بردارد ،

از لفظ خود سر که خیاست جون بر پا که دالست نهاده شود لفظ خد

حاصل شود و از سرو الف خواسته که مقصود با تمثیل است و کفته که سر پا یا

سروی بردارد یکبار بطریق اسقاط پس یا ماند و لفظ خدای بحصول پیوست

و بار دیکر سروی بدل بلفظ برد بدل کرده بردی شده و اسم خدای بردی

لفظ م

تمام گشته قوله از ني مطلب هيچ نشان کو طلبي • بلفظ نشان خطاب کرده که از
ني هيچ مطلب يعني از حروف ني هيچ مدار بس مرده ونون نشان بوده و
و مي از مصراع ثاني است وخود بيان کرده که مقصود بالتحصيل آنست کوشيده
نماند که اگر بجاي مطلب مدار سکيت بهتر خواهست بود قوله
بنگر سوي گل که هست سروش هرسو • بر طرف چمن چو خادمان استاده •
از مصراع اول بدو طريق لفظ سروا حاصل ميتوان کرد طريق اول آنکه از
لفظ سوي مضاف بگل اول او را بدل کنند بلفظ سروش يعني بمانند سر که سروش
و آخر او را بدل کنند بسرو که الف طريق دويم آنکه از گل ورد گيرند واز سوي
او واو ودر طرف اول او لفظ سر آرند ودر طرف آخر او الف واز طرف
برده است چمن نون خواسته واسم سروان شده قوله سر بپاي او نهادي و زمين
لفظ سر چون بپاي لفظ او که واو بپاي است آورده شود سرو شود که
مراد از والف است وچون پر از زمين برداري زمين ماند و آمين شود قوله
بپاي سودن رخسار زردش بر نشان بنگر • يکبار رخسار زرد ال سودن
پاخته تا سوزن شده و آز والف گرفته وبار ديگر از لفظ زردش رخسار او
سوده واسقاط کرده اردش حاصل شده واز بر نشان او که برا است

گرفته تا اردشير شده • قوله باخش وه از انيت فرو رفته بخويش
چنين ميشود که از لفظ باخ لي وه که تير است ومراد از والف فرو رفته
بخويش يعني بلفظ تير و چون الف باخ در ميان تير آيد بختيار شود قوله
سرو برگ سبزه است بر طرف جو • يعني لفظ سرو برگ سبزه که مراد از و
الف است بعل استعاره بر طرف جو که جيم است بس سراج شود قوله
قرص خود را و خورشيد هم • يعني قاف حد خود را بيکي از سه طريق
بس قد شود و مراد از والف وخورشيد که پيش است هم مرصد خود را
بيکي از سه طريق بس سد شود والف بود آسيد شد قوله
از صفر زياده ديدم آخر آنرا • بر چهره چو خال مشکفام افزوده •
از لفظ صفر چون راي او زياده باشد صف شود ولفظ قامت بر چهره
خود چون نقطه که خال مشک اشارت بدانست افزايد قامت شود
واز والف گرفته تا اسم صفا متحقق گشته قوله مرا بود در زحل هست فيض با بو
يعني مفتوح را با اول وآخر لفظ زحل که زي ولام است فيض که آخر ام
بنون بدل شده باشد وفين شده واز زحل زل بود زلفين شده
از ان جيم ودال خواسته تا جمشيد شده قوله اي ذره سرگشته اگر ديده خود

برجانب آفتاب دادی چه شود • از ذره سرگشته اراده حاصل کرده
و آن از سین گرفته و آن از کردیده او قلب اراده خواسته که مراد ابتدا لبس از
مصراع اول سهو آحصول پذیرفته ولی از جانب آفتاب تا سهو آب شده
قوله کرده از سمت دو دیده • خویشتن را جانشین • یعنی دو دیده
که عین و حا دست جانشین دو دیده از سمت که تا ست شده • لبس عصمت
متحقق گشته قوله آید چو وی از هزار یک زیبا پیش • یعنی چون لفظ وی
آید از هزار که الف است یک که الف مبدل بزای که با حرکت پیش باشد
و چون الف الف بدل شود بزای مضموم زُلف شود و آن از لام گرفته
و آن از لام سی تا و لیس حصول پذیرفته قوله هرگز نخواهد آسود دلها از خود نگردانی •
یعنی لفظ آسود دلها نخواهد پس آ دشود مگر لفظ دان که او از خود دلها
نخواهد و چون الف دان رها بدل شود دهان شود که میم است و آدم شود
قوله چشمت که سر برون دلها داده • از چشم عین خواسته و سر لفظ
بُر بدن که دل او ها شده باشد و دهان گشته که میم است بدل کرده تا لفظ
بُرهم شده و اسم تمام گشته قوله بی تک و پوست دفع کن از ره •
چنین میشود که دفع که تک که آخر است نداشته باشد و دف ماند و دف

پوست نداشته باشد همان جنبر او ماند و در لفظ ده چیزی که بجنبر دف
می ماند تای اوست چون او بلفظ کن بدل شود رکن شود قوله
سپا آن رشتها باهم گره شده • یعنی در لفظ سپا آن رشتها که دو
الف اوست باهم گره شد یعنی باهم متصل شد بطریق که در میان
ایشان که بی پیدا شود پس سلمان شود و در من معما تشبیه الف است
برشته و تشبیه میم است بگره قوله داشت ابروی تو قصد دل نهان •
آنچه نهان داشت شد بادی عیان • از آبرو نون خواسته و از قصد
دل نهان قد و آن از و الف پس تا حاصل شد و آنچه نهان داشت گفته و صاد
خواسته زیرا که از لفظ قصد صاد نهان شده بود و صاد چون بادی عیان
شود و نابود نامر شود پس درین معما دو تشبیه باشد یکی در نون و یکی در الف
قوله اعمال چاپی پوشیده نماند که مناسب آن بود که مطلق
حساب تعریف بعد از آن تعمیم و عمل چاپی عبارتست از درج کردن
چیزی در معما که وسیله اشتغال ذهن شود بعدد معین که مخصوص نباشد
بشی دیگر شی و اراده آن عدد قوله و آن بر پنج اسلوب • یعنی بر پنج
نوع است قوله برای نوع تصرف در آن • یعنی در آن عدد و تصرف

اعمال چاپی

در عدد بچند طریق متصور است یکی آنکه از آن عدد اسمی گیرند که با ذات
آن عدد موضوعست دوم آنکه از آن عدد حرفی گیرند یا بیشتر که با ذات
آن موضوعست سیم آنکه از آن عدد رقمی گیرند که از برای آن عدد متعین است
چهارم آنکه بر آن عدد چیزی افزایند پنجم آنکه از آن عدد چیزی کم کنند
ششم آنکه آن عدد را تقسیم کنند و از هر قسم چیزی اراده کنند قوله
چه شماری زنی شمار زنده • لفظ چه بشمار هشت است و هشت
حی و لفظ زنی بیست و دو بیت را تحلیل کرده چنین شود که بای است
و دو و آن زبی لفظ او گرفته و آن دو حرف بی است حبیب شود قوله
به پیش مردمان رونق دلدار • از پیش مردمان میم گرفته و از لفظ
لا زمی و هشت از سی همان لفظ او و از هشت حی تا میم شده قوله
دانم شمرد لی صبر آن ماه نکو نامش • از لفظ صبر چون پی او شماره کنند
و آن زنی نام او بگویند صد و را شود و حصول مرکب اسان دوام
از این عبارت ظاهر است قوله بیت مسکین خالها او را بروی سمکون •
بره او خال زیبا لایق است از حد برون • لفظ بیت به دو بی سمکون که
پیش است چون نقطها بنماید هشت شود و از دو حی مراد است و از م

لام و از زنی سیع و خال که نقطه اوست بالا برده سنبع شده و بر بالا
مه که لام است آورده ما سن حل شده و حی بود چنین حل شد و لفظ حی
که از تحلیل لایق حاصل شده از حد برون گفته و قاف او انداخته
با مانده و چنین حل شده قوله ناوک خود فکن آخر بجای •
ناوک خود در اکر الفیت چون بیندازد و آخر اکه کاف است حساب کند
چنین شود که نوبیت یعنی نون مفتوح و لفظ بی است تبسا نبی شود
قوله چون گیری آخر از ما چیزی که ماندایم • از ما آب خواسته
و از آخر او بی و چون بی از آب بگیرد یعنی حاصل کند و آنچه مانده که الف
است از وی یک خواسته و بعد از بی آورده بیک شده قوله
ماند آخر یار در انگشش قدم • آخر یار انداخته یا مانده و آن را
گرفته و گفته که در انگشش قدم یعنی در الف و که مراد از واحد است
گشش قدم او که واو است و چون واو در میان احد در آید اوحد شود
قوله ولی شکسته خود را بزیر پا فکند • شکسته ولی یعنی مکسور او
لام است چون از میان ولی بیرون آمدند و آن دو سی گیرند و در آخر
آورند و تسی شده قوله سوخته شمارم غم تو چند کنم • آخر کسا پنج را سوخته

الف ماندم

نهانی •

بدانکه ازین معما اسم شاه بدو طریق استخراج می توان نمود اول آنکه
از کیان بتحلیل و تصحیف شان خواهند و آنه آخر شان که نون است
پنجاه گیرند چنانکه لفظ شمار اشارت بدانست و پیوسته او که لفظ پنجاست
نهان کنند ما ماند و شاه شود دوم آنکه در مصراع اول گفته که پیوسته
شمار دم غم از غم هم گیرند و شمار او جل و بخت و چون از آخر شان که
نون است شمار پیوسته یعنی شمار دم که جل و بخت نهان شود پنج ماند
که هاست و شاه شود اما طریق اول اولی است قوله
تا بپای نام گفتم آخر چنین ترا ، در لفظ آخر نام تای او دو بار گفته
بار اول که نام گفته اختیار شده بار دوم تای اختیار را نام کنند بطریق
اماله که تی است پس اختیار شده و باقی خود بیان کرده قوله از ذکر اسم
عددی ، ظاهر آن بود که چنین گفتی که عبارتست از درج کردن اسم عددی
قوله بقصد دلالت بیان عدد ، می باید که از اسم عدد اسم دیگر بگیرند
بلفظی از لغات زیرا که آن از اعداد تواند رفت و باقی اقسامی که در حرف
مذکور شد اینجا متصور است قوله روهای کشاده رفت دیگر برون ،
لفظ رفت روی او های مفتوح ساخته مخفف شده و آز و مسمای [illegible]

واو پنجاه م

خواسته و آز لفظ برون رو های او که حرف اول و لفظ رو بپت کشاده
و بیا قط کرده یا و نون مانده و زین شده قوله پیش زلف و رو از آن باشند که آید
پیش زلف و پیش رو با الف مفتوح بدل کرده اول الف شده و از و
غین گرفته و دوم او شده و از و یا خواسته و آز بی مثال تی گرفته
تا اسم غیاث شده قوله ز تو زخم خدنگی بستم آنرا ، آز لفظ تو
زخم خدنگی یعنی یکنقطه پس لفظ تمان را پس تو تو و تمان تمان شود و
مثت است و مثت حی و بعد از تو چون حی پیدا شود نوح شود قوله
ما بند از بعد ما و دل چه نکوست ، از ربع ترکیب کرده و آز لفظ دما
و لفظ دل اربع که دال است انداخته ما و لام حاصل شده که آیل است
قوله ترا چو سینه تهی گشت یا بی از وی نام ، لفظ تر اگر تهی شد تا ماند و
لفظ سینه که تهی شد سه ماند و از وجم گرفته تا تاج شده قوله هزده
شود ، و از وی ج گرفته و آز خورشید در مصراع شمس خواسته و رخ
او پنهان کرده مس ماند و مسیح شده قوله برسید از صبا پس آن کوی را که
آن خاک کوی همراه او مرکجا که هست ، لفظ رسید که از صاد مفتوح سیصد شود
سیصد شود و از و شین گرفته و آبسر آن کوی که کاف است را و خاک کوی [illegible]

بی مثال ه م

اول م

قوله رهی خاک پای سگ دوست دید ٭ رمش از بصیرت بمقصد رسید
از پای سگ کاف و از خاک او فی مرادست و از لفظ بصیرت ری او
بلفظ مش بدل کرده بصی بخت شده و از مخت حی خواسته و فی
بد و فصیح شد قوله آخ زخم پای گل خوش آید باری ٭ آخ جه پای
گل گر لام است بدل کرده چل شده و از و میم خواسته و لفظ خوبادی
آورده خور شده و از و عین گرفته معین شده قوله
برگ گل و جه خود آیشار ٭ یعنی ار سوی گلبنی یکباد
از گل و رد و از برگ او دال ملفوظ خواسته و اول او از آخر ال
ماند و سوی گل که کاف ست بیای مضموم بدل کرده بل شده و گفته
کر ای یکبار یعنی نه یا ده از یکبار بس لا اقل دوبار خواهد بود و بلبل
خواهد شد و از و هزار و از هزار غین خواسته تا الغ شده قوله
عشق با دین تمام بارخ یار ٭ پای عشق بلفظ دین بدل کرده
عشرین شده و از و کاف ملفوظی خواسته جنانچه لفظ تمام
اشارت بدانست و کاف بارخ یار کافی است قوله
ازمی برخ مهش نگر قطره خوی ٭ آن ماه شدست آفتابی ازمی

ازمی

ازمی خرار اده کرده و از قطره خوی نقطه خی بس خبنی شود که از خر
نقطه خی باروی مه که دی اوست بس خرحمز شد و از می در مصراع اخر
نیز خم گرفته و رای او را بسین بدل کرده خمس شده که بخت و از و
سی خواسته تا حمزه شده قوله نقد و فا مانند او نبود نماند و کر
از فا مانند نقد قاف او اراده کرده و بواو مفتوح بدل کرده نود
شده و از و صاد گرفته و باد دیگر از نقد و فا که هشتاد و هشت است
و حاصل او فز مانند او گرفته که فز است تا صفر شده قوله پنجاه
لان لا لحصول خواهد سوی ٭ و از پنجاه لان نون او خواسته و بلا
بدل کرده لا لا شده قوله اسلوب احصائی ٭ احصا شمردنست
و چون درین اسلوب احوال عدد شمرده میشود احصائی نام او شده
قوله از ذکر احوال ٭ پوشیده نماند که اسلوب آن بود که جنین ملکیت
که عبارتست از درج کردن بعض احوال و اوصاف عددی در معانی بوجهی
که ذهن اشعال نماید بدان عدد و اراده آن عدد و بدانکه لفظ دران
عدد بهمان طرق که در اسلوب حرفی مذکور شد اینجا نیز متصورست قوله
و اندر دل ما تمام آتش فکند ٭ یعنی در مقلوب ما که ام است لفظ تما که

مثیات خود که تاست انگنده باشد و چون ما درام در ایداتمام شود
پوشیده نماند که در مثیات یا ملفوظ نیست و درین مثیات که بتحلیل
و ترکیب پیدا کرده یا ملفوظ نیست نیک واقع نشده **قوله** پوشیده
نماند که از اول تا سفت ‌• از اول اول ابجد مراد نیست نه اول حروف
تهجی چنانکه متبادر نیست و چون خلاف متبادر مراد نیست حق آن بود
که در معما اشعاری بدان کردی و نیز واین فقیر این صورت بی تقیید
اول درست نیست **قوله** جای غنیمت کو بغنیمت نکه عدا ره
لفظ می را جای غین ساخته تا معنی شده و از غین که از تحلیل غنیمت
پیدا کرده معنی انداخته که پانصد نیست پانصد مانده و از و ای حواسته
تا مغیث شده **قوله** بید پس آره بحصول بپوندد • ماده ششصد و
شش است و بید پس او صد و یک که قا باشد و از مه شمس گرفته
و بید ساخته بنم مانده و او سم این کار کرده که اشک ریخته ـ تسـ اسم
فا سم حصول قافیه **قوله** ده یک لفظ ستم است • ستم پانصد و ست
و ده یک او پنجاه و آن نون نیست حاصل مصراع آخر معما این شود
که نون و جیم فا اگر چه نیست سکونست و از فا فی گرفته تا نجی شده **قوله**

نول

اسلوب انحصاری • یعنی انحصار زیاده و کم نابود نیست و میان او
و معنی عرفی مناسبت ظاهر نیست **قوله** ذکر کنند • انسب آن بود که
بجای ذکر درج میگفت **قوله** که ذهن اشتغال نماید بدان عدد •
طریق
و اراده آن عدد و این قیدی بایست و تصرف در عدد بهمان
است که در اسلوب حرفی مذکور شد **قوله** شمار ابرو که آن حرف
بالتمثیل آ
باست • شمار ابرو دوست و از دو با مراد نیست **قوله** که مقصود نه
پوشیده نماند که درین مثال نه حرف با مقصود بالتمثیل است و نه شمار ابرو
دست
بلکه مقصود بالتمثیل ذکر ابروست و اراده عدد دو زیرا که آنچه معدود
دیده اند •
درین مقام ابروست نه با و نه شمار ابرو **قوله** مهر و مه تا ماه روییس
و دوی
از مهر عین و از مه سی که مقصود بالتمثیل است خواسته و از سی لام دقیق
گاهی در عید
ماه را بلفظ یش بدل کرده تا علیش شده **قوله** ماه رخسار تر ای
از ماه سی خواسته و از و لام و درعی در اورده علی شده **قوله**
بر چهره او شمار خالش • از چهره او الف و از و یک خواسته
شده
و از شمار خال یک که دو نیست بی گرفته و بر بالای یک آورده تا بیک
قوله من و شمار خود و حور بشمار بهشت • یعنی لفظ من و شمار او که

نود وپت ونود صاد ولفظ حور جون شمار بث که بیست است وآن حی نداشته باشد واو وری یا ند ومقصود شود قوله اسلوب رقمی •

معنی رقم ووجه تسمیه او ظاهرست قوله که آن رقم برای آن تعیین یافته •

و تصرف در عدد جابجا تکرار امد کرد شده اینجا غیر از اراده رقم او مقصود

قوله که رقم مراد و یازده است • از مراد غین واز یازده یا مراد است

واز وجه ثبات نی واین مجموع غیاث است قوله حرف با وخا وتا • که بخت

است قوله که صورت رقم یازده است • واز آن یا مراد است وبخت بود

شد وری در آخر خود هست پس بختیار شد قوله مقصود بالتمثیل منعکس شدن

رقم واوست از لفظ وه • پوشیده نماند که درین مقام مقصود بالتمثیل

رقم دو است که از منعکس شدن رقم واو حاصل شده نه مقصود بالتمثیل

منعکس شدن رقم واوست ومیان این دو تفاوت بسیار است قوله

فای فلک بلفظ لو تبدیل یافته • وکاف او انداخته چنانچه لفظ بجد دلالت

بران میکند قوله بر مهر دو صفر دیده باشد مشکل • از مهر سین و

از و رقم او که اینست ٦٠ اراده کرده واز دو صفر لفظ صفر

ونقطه خواسته واین دو صفر که بر رقم مذکور افزوده ایم لفظ صفر و رقم

ششصد

ششصد شود واز رقم ششصد خی اراده کرده پس حاصل آن صفرخ شود وگفته که دیده باشد مشکل واسقاط صاد کرده تا فرخ ماند

قوله چون مرتبه زیاده شود • یاکه از مرتبه عشرات است چون بمرتبه مئات رود صد شود وکاف که بمرتبه مئات رود دویست شود واز

ری مراد است وصد بادی صدراست قوله اعمال التکمیلی • بدانکه از اعمال التکمیلی دوام مطلوبست یکی ترتیب حروف بحسب تقدیم وتاخیر ومتکفل

آن عمل تألیف وقلب است ودیگری تخلیص از غیر ومتکفل آن عمل اسقاط است

وچون مناسبت میان تألیف وقلب بیشتر است انسب آن بود که تألیف

وقلب متقارن یکدیگر مذکور شدی قوله تألیف • تألیف بمعنی جمع کردن

می آید ومیان این معنی ومعنی عرفی مذکور مناسبت ظاهرست قوله

بجهة ترتیب اسم • تخصیص باسم بنی بابیت کرد زیرا که عمل تألیف در غیر

اسم نیز جاریست مثل وسایط وغیرها قوله منقسم میشود بدو قسم

بدانکه تمام قوم تألیف را دو قسم کرده اند ~~و~~ ~~تحلیلی~~ اما حق پیش این

فقیر آنست که سه قسم سازند چنانکه در رساله این کمینه مذکورست

قوله اتصالی وامتزاجی • اتصال بهم پیوستن است وامتزاج بهم آمیختن

اعمال التکمیلی

تألیف

و میان مرکب و معنی عرفی ایشان مناسبت ظاهرست قوله تالیف

اتصالی بهم پیوستن اجزاست پوشیده نماند که تالیف قسمی از مطلق

تالیف است و تالیف جمع کردن بود نه جمع شدن پس تالیف اتصالی

پیوسته ساختن اجزا باشد نه پیوسته شدن اجزا و حق در تعریف آن بود

که چنین میگفت که عبارتست از جمع کردن اجزا بوجهی که بهم بپیوندند

بی ظرفیت و مظروفیت قوله بی ظرفیت و مظروفیت یعنی بی ظرفیت

بعض اجزا و مظروفیت بعض دیگر قوله و امتزاجی آنست که اجتماع اجزا

پوشیده نماند که تالیف امتزاجی جمع کردن اجزاست بوجهی که بعضی

بتمام در بعض دیگر در آید قوله جو یای نسبتی بصف خادمان یاید

یای نسبت چون بصف پیوندد یا آخر او ملحق خواهد شد و صف خوا

کشت قوله کردون لوحی نوشته آمد ای دل خورشید نهاده دل بهر جرء ازان

از کردون لوکه کرست بجی بدل کرده حدون شده و از مقلوب ای

یا خواسته تا حدون یا متحقق گشته و در مصراع آخر که خورشید نهاده

دل بهر جزء ازان از خورشید نسبت به پنج حرف اول شمس اراده

کرده و از دل او میم و نسبت بحرف آخر عین اراده کرده و از عین زر

وازدل

اتصالی م

٢٩

و از دل او رز و چون میم بر بالای مرکب از پنج حرف اول حدون یا

آید و رز بر بالای حرف آخر محمد مؤمن میرزا شود بدانکه این معما

در غایت خوبی و نهایت مرغوب است قوله چون افسر ماه و مهر تاج سر شوند

باید که بود و تاج مناسب او را لفظ افسر ماه که در بیت ساخته

تا افسر شده و مهر که سین است تاج او گفته و تاج بر سر مهر باشد

پس سین بر بالای افسر افسر خواهد آمد و سیافسر خواهد شد و تاج

ما که میم است سپر او یعنی دستار او ساخته و دستار بر

بالای تاج می باشد پس میم بر بالای سین سیافسر آید و سیافسر

شود در این معما چیز که میان تو تیغی هست ایراد کرده سپر و تاج

و دستار قوله میروم پیش همان مهوش برای آن سکپت یعنی

از لفظ میروم در پیش مه او که دیت واو او پس می ورم

شود که میرم است و رای او را کمپسود ساخته چنانچه عبارت

برای آن شکیبت اشارت بدانست تا میرم بحرکات و سکنات

متحقق گشته قوله دارم الم عشق نهان کی سینه زیراکه از و نهفته میخواهم

از لفظ الم پیوسته او نهان کرده همزه مفتوح مانده و از لفظ

ایشان م

از وزی نهان کرده او مانده و آز و یا کرفته تا ایا شده و آن زی
که نهان بود کفته که میخواهم من و چون زی پیدا شود ایاز شود قوله
افتاد بدست دلبران این دل زار • قیدی که نداشت دل کنون پیدا کرد •
دل زار انداخته زار شده و آز و عین خواسته و دل قید ساقط کرده
قد شده و آز و الف کرفته و کفته که کنون پیدا کرد یعنی لفظ دل را بس
عادل شده قوله ز محرومان که می آید بجایش • از لفظ محروم که میم است
انداخته و لفظ رو بجای آن آورده روح شده قوله درج در او و میم • بود افزون تمام
از درج در او دمن خواسته و آز و میم و از درج درخود عین که جسم است
و از اتصال میم بعین معین حصول پذیرد قوله جزم که علامت سکون است •
و چون او بشکل بی است او را او را می اعتبار کرده و شین در مصراع
ثالث از فرش ... حاصل کرده و لفظ مباد جدا نیک واقع شده قوله
خاک م
شد نام تو قدر مه کم باشد • از قدر مه او کردی است کم کرده
قد مانده و آز و الف کرفته و آنچه کم کرده بود که دی است بالفظ شد
آورده تا آد شده شده قوله رخ کشادی پیرهن بر آفتاب انداخت کل •
دی که امس است چون رخ بکشاد میس ماند و آز کل ورد کرفته و آز

پیرهن او بود و آز آفتاب عین و چون پیرهن بر آفتاب انداز ند
آفتاب بر بالای پیراهن خواهد بود و بعد از میس چون عین بر بالای
ود باشد مسعود شود قوله یعنی مثل آب باید که اختیار کنم ماهی را •
از ماهی کرفته و آز و لام تا آبل شده پوشیده نماند که این مثال
را از تالیف اتصالی داشتن ظاهر نیست زیرا که در تعریف اتصالی
کفته‌اند که بهم پیوستن اجزا است و درین عبارت اشارتی به پیوسته
شدن اجزا نیست چه از اختیار کردن دو چیز اتصال ایشان بیکدیکر
فهم نمیشود و تا اتصال ایشان از عبارت فهم نشود تالیف اتصالی
نخواهد بود بنا بر تعریف او قوله نا تراشیده سر کشتی است به یقین •
از کشتی سی خواسته و باقی را خود بیان کرده قوله کنایت است
از آنکه مو بر سر داشته باشد • پوشیده نماند که این کنایت در همه
چیز راست نیست مثلا اکر درخت را کویند که نا تراشیده سر است
این فهم نخواهد شد که مو بر سر دارد آری در آدمی راست است
بس در لفظ سی این کنایت محل بحث باشد قوله • •
جویان دل بی سر و پایی که بود • جویان شده خاک راه آن دلجو را •

از دل در مصراع اول حاء خواسته وبی سر و پا ساخته تا شین مانده
وگفته که چوبان اوست بی پس شین شده و در مصراع آخر گفته که چوبان
شده خاک آسمان دلجو را که بی بود پس شین شد قوله
ماییم و کنج محقری همنشین خویش • یعنی میشود که کنج محقری که بی است
همنشین کنج محقر یعنی بی آخر پس رکن شود قوله یکی ز هر طرفی ماه پاده • در بر
از یکی الف خواسته و از طرف آخر ماه پاده که میم است در بر یعنی در
پهلو و از طرف بالا ماه پاده که هاست در لفظ بد پس بهرام شود
قوله چون در اسپال پا پرسا شده است • از درق خواسته
و از تصحیف اوق واو را اسپال اعتبار کرده و لفظ بیا را
پا دو چون پا در اسپال مقدم است پس پا برق مقدم خواهد بود
و بیاقی خواهد شد قوله جانب جانی که خود را ساخت خاک آن قدم •
از لفظ جانب که جا نباشد نب ماند و خود را یعنی جانب جانی
که بی است خاک قدم نب ساخته پس نبی شده قوله
صاف میها و یدم آن دم ریخته • از می باده و از صاف او
بی خواسته و نادی ترکیب کرده و از وده نما خواسته و چون لی

او ص

۹۰

ره نما شود یعنی لفظ ره نماید بره شود و از اندم دم انداخته الف مانده
و بره تمان شده قوله ای بفیض تو امید اهل عرب یا عجم • تا امید آنکه بود عادی • از بی فیض کرم
یعنی همچنانکه عجم را امید هست عرب را امید هست پس دو امید پیدا شد از اول
رجا و از دوم لفظ امید گرفته تا رجا امید شده و در مصراع آخر گفته
که تا امید آنکه بود عادی یعنی لفظ رجا امید بی الف مضموم میدا که بود عادی
و چون از لفظ رجا امید الف مضموم و اول و آخر بیفتد جام ماند قوله لفظ
مکان لحصول پیوسته • پس چنین شود که لفظ خد مکان الم بی پایان و چون
ال در خد در اید خالد شود قوله شد آشکار را عکس نور در دیده •
یعنی شد آشکار میم مفتوح را عکس نور در دیده که دیده در نور بست منصور شد
و دیده که صاد است چون در نور در اید منصور شود و میم بود
قوله ماه من بین جانب موج آشنای یاد دار • چنین میشود که
جانب موکه واو است جاش یعنی جای او لفظ نای و چون واو در نای
در اید نوای شود قوله غنایت نامها کاه بیرون ز ال کاف حال بود •
بیای سوی دل آمد درون نام خوشت مضمر • از لفظ غنایت نای او را
بهاکه الف از وافتاده باشد و ملام ساخته پس علیت شده

بدل م

۱۰۱

و چون دو بار سوی دل در علیت درآرند یکبار دال و یکبار و سین
علي و دو پت شود قوله و نقش زنی • ظاهر است که اگر نقش زنی بعد از
بای مذکور شدی بهتر خواست بود و پوشیده نماند که عبارت نقش
زیبایی را دو نوع ملاحظه میتوان نمود یکی آنکه مصنف گفته دیگری آنکه
چو نقش زنی با آی پس از نقش زیبایی سه چیز مراد باشد بطریق تعداد
قوله بسته ام دل در فضای کوی او باشد کنون • آرام یا خواسته
و دل کرده و در کوی درآورده و کاف را نون ساخته نوائی شده قوله
آخر عشق نا ب و در خشی بین • لفظ نی را درج آخر عقیق که قاف است
ساخته نقی شده قوله بنال از درد ای نی در جدائی • لفظ نی که در
لفظ جدا آمد جنید بحرکات و بیجانات قوله شیدست او دا بر آی نیست بدل
دست و آستین ترکیب کرده و شی را دست اعتبار کرده و تیر را
آستین و چون دست در آستین می باشد پس شی در بر در خواهد آمد
و بشیر خواهد شد قوله ششیعی خاک در در زیر سر خواب است
از در باب و از خاک آخر او که بای ساکن است خواسته و بعد از سین
شعیی آورده شب نی عی شده و از شب لام گرفته و چون لام در علی

شدم



درآید علی شود قوله لفظ دان میدان باشد • یعنی جای جی پس دامن شود
و چون سر باز دامن ماند قوله جان ز پا افتاده ما خاک کوی تو •
جان ز پا افتاده جاست پس جنبن شود که جای ما خاک کوی تو و از خاک
کوی یا خواسته و از وام و چون ما در لفظ ام درآید امام شود قوله
عین بکسور اراده شده • و لفظ آسمان چیزی که بر بالای اوست که مدت
چون جا کند ما د شود و عین بود عماد شد تجنیس محسنات قوله
بیت با چاشنی دو خال نهان • از لفظ با چاشنی چون به دو نقطه نهان شود
دو نقطه چه خواهد بود چه صورت دیگر مقصود نیست پس با چاشنی بسود
و چون نی جای با شود بنی شود قوله علاد دل حصول نافته • و دل علا الم است
و سین از مصراع اولست که چهره بس پوشیده پس سالم الحصول بود
قوله در دلش یافته مهرابدی منزل خویش • در که باب است چون
دل خود که الف است یافته با با شود و مهرابدی که عین بی نهایت است
چون منزل مهرابدی شود که سین بی نهایت است و از ین مراد لام علی شود
و با با بود با با علی شد قوله لب نوش او در خور خویش آخر
نون نوش در یوح درآورده و آخر او را بسین بدل کرده یونس شده

پوشیده نماند که از …
… نیات رقی مد بلیغ …
… اندن عمل است …
اعمال معمائی و در …
قوم داخل نیست …
فیه در رساله خود …
اعمال را بنوعی بیا …
کرده که از امتیا …
هر کس خواهد از انجا …
واو د ه

قوله حرفی از احتیاج دل خندید. احتاج را تحلیل کرده بلفظ احت
و لفظ یاج و از دل یاج جای خواسته پس چنین شود که حرفی از احت که
الف است جای خندید یعنی لفظ خند را جای ساخت و چون الف در خند
در آید خاند شود قوله چیزی که بود ز گلشن دهر آخر هم سایهٔ سرو قد و روی چمن
آخر گلشن که نون است همسایه سرو قد که الف است و روی چمن که سین است
ساخته پس در میان هر دو خواهد بود و آنس خواهد شد قوله
رو ندارد بجود ار دزد ادب روی درو. چنین میشود که رو ندارد
لفظ بخ و دارد زاد ب روی که الف است در رو یعنی در رو که وجه است
و چون از بخ زو برود بخی ماند و چون الف در وجه در آید خواهم بحصول
قوله خار آمده همچو تیر بر پهلویش. یعنی خار که الف است بر بالای پهلوی
خار که خی است پس اخ شد و تیر که الف است بر بالای پهلوی تیر که ری است
پس تیار شد و اخ بود اخیار شد و تألیف اول اتصالی است و دوم
امتزاجی قوله از رخش در خویش باید بعد ازین حد خوشی. لفظ از
رخ خود که الف است در میان مین در آید زمان شود و بعد ازین
چون حد خوشی که یاست بیاید زمانی شود و در آمدن الف در مین

تألیف

و درین مثال تألیف اتصالی
زواو عطف که از تحلیل
پیدا کرده حاصل شده
و تألیف امتزاجی ظاهر است
پس مثال هر دو باشد م

تألیف امتزاجی است و یافتن زمان یا را تألیف اتصالی قوله زر بالا
بحصول پیوسته. از زر عین مراد است و عین بالا علا است و در آمدن الف
در بلا تألیف امتزاجی است و اتصال عین بالا ما تألیف اتصالی قوله
عمل اسقاط. اسقاط در لغت ساقط کردن و انداختن است و مناسبت
میان او و معنی عرفی ظاهر است قوله از عدم اعتبار حرفی یا زیاده
از لفظ. پوشیده نماند که تعریف مذکور بر عمل تبدیل صادق است زیرا که
در تبدیل نیز سقوط بعضی از اجزای لفظ هست چنانچه مصنف خود تصریح
کرده بدان در تعریف تبدیل انجا که گفته که بشرط آنکه اسقاط زاید و
ایراد مراد بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد پس حق درین
مقام آنست که چنین گویند که اسقاط عبارتست از انداختن حرفی یا
زیاده از لفظ بی ایراد عوض بیک تصرف قوله عین آنست عینی
بجهة آن میگویند که منقوص بعینه ساقط میشود قوله منقوص در ضمن
منقوص منه. مراد از منقوص جزوی که او را می اندازند و مراد از منقوص منه
لفظی که جزو او می اندازند قوله تعین یافته ساقط شود. اولی آن بود که
چنین گفتی که منقوص معین در ضمن منقوص منه تعین یابد و از درجه اعتبار

اسقاط

ساقط شود زیرا که در اسقاط مثلی نیز منقوص در ضمن منقوص منه تعیین
می یابد غایتش آنکه در خارج منقوص منه هم تعیین می یابد قوله
آمد چو غم تو رفت بر باد آخر • آن صبر و قدم بره نهادیم دگر
از تصحیف غم عم مرادست و آخر او باد داده عین مانده و بر سر نثار
کرده و صبر و قدم را برهنه ساخته بی و دال مانده در تحصیل اسم عبدی از
هر دو مکتوبی گرفته و لفظ دیم را هم برهنه ساخته یا مانده و عبدی شده
و در تحصیل اسم عبدالکریم از دال ملفوظی خواسته و از لفظ دیم دال اورا
بلفظ کو بدل کرده تا مجموع عبدالکریم شده قوله سر بکشند بید و می پیچان
چون لفظ بیح سر بکشند یح مانده و دومی که پیچان سر بکشند دوی ماند
و یحیی شود قوله مصروف بجای پای دلدار اول • هر وجه که هست از سر آن بگذر
لفظ مصروف را بجای پای آورده مصروفی شده بعد از آن گفته که هر وجه
یعنی هر رو که هست از سر آن بگذر در اسم صفی میم و لفظ رو را مصروفی
انداخته صفی مانده و در اسم صوفی از سر هم گذشته یعنی او را اسقاط
کرده و از سر رو در گذشته یعنی حرف اول رو که ری است ساقط کرده
صوفی مانده و شک نیست که طریق تحصیل صوفی بهتر است از دو وجه

یکی آنکه از سر گذشتن در هر اسقاط اینجا بر یکی است بخلاف اسم صفی دیگری
آنکه درین اسم هر دو اسقاط عینی است بخلاف آن یک که یک اسقاط
مثلی است پس حق آن بود که عین اسم صوفی ذکر میکرد و بر تقدیری
که هر دو را ذکر میکرد بایستی که صوفی را مقدم داشتی قوله
ز من پر بازی و از صد چو من هم • از من سر که میم مفتوحست بالفظ زی
خزی شود و لفظ صد که پر بازی کند دال مانده و خزید شود بحرکات
و سکنات قوله زبر و زیر شده هر دو ز یکدیگر دو • از زبر زیر رفته
زی و بی مانده و از زیر زبر رفته بی و ری مانده و زبیر شده قوله
بنگر بسوی ما و رخ مه ز نماز قصر • کان صورتست قبله صاحب دلان عصر
از سوی ما الف گرفته و از رخ مه باعتبار قمر قاف و نماز ترکیب کرده
و از نماز قصر صل خواسته چنانکه خود بیان کرده پس فیصل شده و
صورت او افضل است قوله چون جست شرارهای آتش از دل
بیرون چه بود چون درون سوخت هم • از دل حشا خواسته و چون
شرارها که نقطهاست از وی جدا شود و بیرون چه بود حدا ایستود
اندرون او سو و چون حد و سو از لفظ هم ساقط شود میم مانده و حسام شود

قوله احول چو بماه طلعت کرد نگاه • از ماه طلعت لام خواسته و لام سی است
و احول سی را شصت خواهد دید که سین است قوله از دو دیده چون
جا دیکی کم شود • ~~تا آنچه عینی درین مثال ظاهر شود چنین ما یکی~~
از دو دیده لفظ دیده دیده خواسته و این مجموع هشت حرفست و جا یکی
آن دو و دو حرف که دال و هی آخرست چون بیفتد دیده ماند و دی از
دیده عین گرفته و از دی همان لفظ تا سعدی شده قوله لفظ صاف
مرادست • و چون صاف از درد محروم شود صا ماند و گفته که در بی رخ
او یعنی بی رخ در بس بر شود و صا بر گردد قوله آری از فرها دو حرف او بود باقی یعنی
از لفظ فرها دو حرف او باقی حرف اول که فاست با لفظ قی فقی
شود و هی باقی یعنی ثابت بس فقیه شود و گفته که همین یعنی دیگرها باقی
نیست و این اسقاط عینی است قوله از پی هم سر و پا سوخته او باش و شنید
یعنی لفظ او باش و لفظ شنید از پی هم سر و پا سوخته او باش دو باد
سر و پا سوخته بی مانده و لفظ شنید بعد از لفظ هم سر و پا سوخته
بس نمی حاصل شده و پی بود بهمن شد قوله
دیدا شکم تا زمان سوی عذار ماه او • پر زا شک افکنده خود را بر کناره راه او

واسقاط عینی باعتبار
آنست که از دیده
آخر دو حرف
انداخته ه

از غذار

از عذار ماه میم ملفوظی گرفته و سوی او که آخر اوست انداخته می ماند
و لفظ پر ز اشک چون خود را یعنی پر ز اشک را که پی و شین است
بیندازد و بر کنار راه که میانست آید رز اکه شود و می بود میرزا که شد
قوله جدا از خدا و نه خود اشکبارم • لفظ اشک از صاحب اشک
که شین است چون جدا شود اک ماند و با لفظ رم اکرم شود بحرکات
و سکنات قوله یا بند اهل زیر زمین نوبت دگر • چنین میشود که
اهل زیر زمین اهل زیر زمین یعنی در لفظ زمین آنچه حرکت زیر دارد
که میم است اهل زیر زمین یعنی سزاوار زیر زمین و این کنایت
از پنهان شدن اوست و چون میم از زمین پنهان شود زین ماند قوله
پی در پی کوی مانده خالی میدان • یعنی دو بار کوی مانده خالی میدان
بس چنین شود که مانده خالی میدان مانده خالی میدان یکبار ازمی
باده گرفته و خالی ساخته به مانده و یکبار لفظ میدان را خالی ساخته
من مانده و بهمن شده بحرکات و سکنات قوله تا کو یا باشم • چنانچه
لال که از تحلیل طلال حاصل کرده دلالت بر آن میکند بس لفظ
حصول پذیرفت و الف از مصراع آخر حاصل کرده و بر اول آن او ده

آمت شده **قوله** مرقدم را ازکپان وهیچکس ننهد نشان • مرقدم
را یعنی مر حرف آخر را از لفظ کپان که شان است و آز لفظ هیچ کسی نشان
ننهد و از شان که آخر سغید شا ماند و از هیچ که آخر بود هی ماند
و از و میم مراد است پس شاه شود **قوله** و اسقاط مثلی • مثلی بجهت
آن میگویند که محل تصرف مثل منقوص است نه عین او **قوله** آنست که
منقوص • یعنی آن اسقاطات که منقوص او **قوله** که حرف سین از و
نیز اسقاط می یابد • پس لفظ صدر الدین شود و گفته که نه انها تکی نیا بی
جون از نای او که پنج است یکی سغید جاره ماند که دال است و هی دال
شود و صدر الدین شود **قوله** کشاید هیچ راهی را ز بدی پسرو پای •
چنین میشود که کشاید یعنی ساقط کند پی جا اسی را از لفظ بدی که اول
نداشته باشد و با آخر اوی ملحق شده و چون با لفظ پی یا و را ملحوظ
شود پیر شود **قوله** کاساید از رخش دل ناشاد نیز هم • از رخ
کا که کاف است چون کا سغید فی ماند و چون دل ناشاد که شی است
از لفظ رخش سغید رخ ماند و فرخ شود ۲ **قوله**
بر خاک کوی او زنی هم ملازمان • از پی هم اشارت بتکرار است

و درین معما و اسقاط مثلی است م

و مقصود بالتمثیل اسقاط معما است از بهر م

و درین مثال دو اسقاط مثلیت م

چنین شو

چنین شود که ملازمان ملازمان یعنی از لفظ ملازمان میم مضموم نیست
و زی بگذار پس لامان مانده و آزان شب و لام گرفته و بر بالای
خاک کوی که پی است آورده تا شبلی شده **قوله** اسقاط میم •
یعنی میم مضموم و اگر تصریح میکرد بهتر می بود **قوله** بتحلیل او • یعنی بتحلیل
لفظ ملازمان که از تکرار پیدا شده نه لفظ مذکور در معما **قوله** ماده •
حصول اسم است • یعنی اکثر اجزای اسم **قوله** بدگوی که تخم جور کارد •
یعنی با لفظ بد بگوی که تخم جور که جواب است بکارد و چون در تخم کشتن افشاندن
معهود است پس بد جو از جو ر بپنداز و بدر شود و پوشیده نماند که
این معما از قبیل اسقاط عینی است نه مثلی زیرا که در اسقاط مثلی می باید
که منقوص در خارج منقوص منه متعین شود و در معمای مذکور چنین
نیست زیرا که از جو رجو بلفظ تخم تعیین کرده و چون تخم منحصر در جو نیست
پس از لفظ تخم پیش از آنکه اضافت بجور کنند جو بخصوصه فهم نخواهد شد
بلکه از اضافت تخم بجور جو متعین خواهد گشت پس تعیین منقوص در ضمن
منقوص منه باشد نه در خارج **قوله** هر دل که بود بسوزد از ناله او •
نالان چه بود خانه او سوخته باد • از نادی دلهای او سوخته ذی مانده

وباقی را خود بیان کرده قوله از وی ساقط شده پوشیده نماند که لفظ
از وی که اینجا ذکر کرده اگر در معاذ که میکرد نیک خواهیت بود قوله
مَنْ حَصَّلَ الرَّاحَةَ مِنْ مَقْدِمِهِ یعنی کسی که حاصل شد آسایش از آمدن او
قوله قُلْتُ کَفَانِي کَبِدِيْ فِي دَمِهِ معنیش اینست که گفتم که بسنده است
مرا جگر من در خون آن جگر یعنی بسنده است مرا بجای طعام جگر و بجای شراب
خون جگر و طریق معمایش اینست که کاف فانی ساخته از کبدی بدی
مانده و از فی در گرفته و دال او را بلفظ به بدل کرده مهر شده و از و
عین خواسته و بدیع شده قوله گفت آن صنم دوباد که ناجاد کنج دل
یکبار چنین میشود که ناجاد کن لفظ جدل را پس جل ماند و یکبار چنین میشود
که ناجاد یعنی بی دال کنج دل که دال ملفوظ است و چون از دال ملفوظی
دال مکتوبی بیفتد الف و لام ماند و جلال شود قوله و مراد از یتیم بی آ
وام است بدانکه یتیم سه معنی می آید در انسان یعنی بی پدر و در
حیوانات یعنی بی مادر و در دُر یعنی بی مثل چنانکه میگویند دُر یتیم ولی
مانند میخواهند پس یتیم یعنی بی پدر و بی مادر نباشد زیرا که لفظ آ
مشترک میان سه معنی و از لفظ مشترک در یک استعمال زیاده از یک معنی

در یتیم ص

بمنوان

دوش در میخانه کردند احتسابی زاهدان خاک آن در جای آب زندگانی شد بدان
در میخانه که احتساب کنند می بخواهند ریخت و چون از میخانه می ریخته شود
خانه ماند و خاک آن که می است چون در جای آب زندگانی که تا ریکیست
شود نا پیدا خواهد شد و خان خواهد ماند در این مثال می مثلی است و اسقاط
می عینی قوله از خامه و از زبان لباسش پوشی از خامه لباس او که
اول و آخر اوست پوشیده ام مانده و این اسقاط عینی است و از زبان
که لباسش کلام باشد که لباسش بطریق تحلیل اشارت بدانست پوشیده
ان مانده و امان شده و این اسقاط مثلی است پوشیده نماند که اگر
این مثال را پیشتر ذکر میکرد انسب خواهیت بود قوله
محتاج حکیمان زمان را گویند عاریست حکیم و نیست غیر از نامی
چنین میشود که مان زمان را گویند که محتاج حکی و چون مان از زمان حک شود
زای مفتوح ماند و چون حکیم عاری شود کی ماند و زکی شود بحرکت و سکون
و اسقاط اول مثلی است و دویم عینی قوله چون کرد هلاکم کرشمه بر
آن سرو روان تیغ حایل کرده لفظ هلاکم خود که لام است چون کم کند
ها ماند و باقی را خود شرح کرده و اسقاط اول عینی است و دویم مثلی

اسقاط ص

پوشیده نماند که
نیست غیر از نامی نیکه
واقع شده ص

قوله بیک تصرف مرد و الف ساقط شود · پس از ما میم ماند و از زار زر و از زو مراد عین پس معین شود و اسقاط الف اول مثلی است و دوم عینی

قوله چون زمین شود برهنه یا پی باری · چنین میشود که مانند زمین لفظ شود برهنه یعنی زمین با لفظ ره نه نون ماند و لفظ شود برهنه و او مانند و نو شود و لفظ نو را چون باری یابد نور شود و اسقاط اول مثلی است و دوم عینی

قوله گفتم بود شب ابدی وصف او مگو · شب که ابدی شد حرف آخر او که یا است نخواهد افتاد و شین خواهد ماند و چون وصفا و بگوید ابدی که امس است نخواهد گفت پس مس ماند و شین بود و شمس شد و اسقاط اول عینی است و دوم مثلی

قوله متضمن حصول بعض از اسم است زیرا که خامه خود که عینی است چون آتش شود شعی کرده و لب که خود را بسوزد بی ماند و شعیب شود و اسقاط اول مثلی است و دوم عینی

قوله باخت بخود سر ز غم آزاد شد · یعنی لفظ باخت بی باخت اخت ماند و از لفظ غم که سر برود میم ماند و اختم شود و اسقاط اول مثلی است و دوم عینی

قوله زاهش عذار ماه بپوشد همان زمان · لفظ زاهش از ماه عذار او که میم است چون بپوشد زاهشاه شود و پای

معقوده او

خانه او م

نمیتوان خواست قوله مکتوب بسان یکدیگر مکنونی · کرده شب سیاره بیرون نگار

و از لفظ مکتوب که یک نقطه انداخته مکنوب شده و مکنو انداخته بی مانده و از شب لام خواسته و از وسی و بی نقطه کرده شی شده و بر بالای روز که دی است آورده بشیر شده قوله زر شکش ماه خواهد کاست خود را

از لفظ رش ماه که ریشه کشیده شین مانده و از لفظ خواهد خود را انداخته الف و سی مانده و شاه شده قوله آسیان چو رقیب تو نیابد آنرا آخر من خسته گر نیابم چه عجب · آسان که لفظ آن را نیابد سیا ماند و رقیب که را نیابد و آخر نیز انداخته شود سیاق شود قوله

کعبش در های اشک از مهر تست ای سرفراز · کعبه چیزی را که می باید نهان ظاهر سازد

در های اشک که سه نقطه است بهر سرفراز که سیاهی ست آورده شیرفراز شده و چیزی که نهان می باید از شر فراز راز ست · او چونپهان شود شرف ماند

قوله از بهر بنود پاکی در کارت · پاکی بنماید رخ مقصود آخر ·

پاکی از بنود مو نخواهد تراشید و بند نخواهد ماند و از رخ مقصود که میم ملفوظیت سر نخواهد تراشید میم نخواهد ماند و ندیم خواهد شد قوله

کس ندید از خاک و باد و آب و آتش آفتاب · از این جا و چهار عناصر خواسته

و معقود بالم
اسقاط اول
صح

مثنا خوبست

وآفتاب که عینست انداخته نام مانده قوله شد کهن گرش نوی حرفی زدرد

بشنوی چون کهن شود نوی نخواهد داشت پس بش ماند و حرفی از درد

گوفته ودی خواسته بشر شده بهمان حرکت و سکون قوله

وز جا بمیان خلق باشد او را وحدت کرد د کثرت آن جمع تمام

لفظ جا با میان جامیان است چون کثرت جمع بوحدت آید جامی شود ۷

قوله ناچار کنیم دست و دامن پدر آخر ز دو دیده حاصل مابست یعنی

جنس میشود که ناچار کنیم تو لفظ دس را و من لفظ دار را پس سا ماند

و چون پد در شود شاد شود و از دو دیده دیده و چشم خواسته

و از آخر ایشان یی و میم گرفته و شام شده قوله

پیخود شد از آن دو ماه آخر چون خواند از دو ماه لام و قمر

خواسته و آخر که قمر است پیخود شد یعنی ری از و ساقط شد لتم حاصل شده یکست

و لفظ خواند را نیز بیخود ساخته الف و نون مانده و لتمان شده قوله

او نیز خود را نه بیند چون لام خود را نه بیند ام ماند و چون دیده که عین است

خود را نه بیند یین ماند و امین شود قوله و جامع هر دو قسم عینی و مثلی است

پوشیده نماند که بعض معمیات گذشته هم جامع بود قوله

این معما را از قبیل اسقاط مثلی داشتن محل تعجب است

مفتوح از و بلفظ مان بدل کرده و ذی گذاشته امان شده

و اسقاط اول عینی است و دوم مثلی قوله باز با ز ابانیت و بالاخانه جسم خراب

از لفظ با زبان او اسقاط کرده زی مانده و از جسم عین خواسته

و از بالاخانه او عین مکتوبی واو را اسقاط کرده ین مانده و زین

شده و اسقاط اول مثلی است و دوم عینی قوله علم قلب

قلب در لغت بمعنی گردانیدن آمده است و مناسبت میان او و معنی

عرفی ظاهر است قوله ترتیب حروف یا کلمات از هر دو جمع ما فوق

واحد مرادست و تغیر ترتیب کلمات بی تغیر ترتیب حروف اثبات است

بدانکه تغیر ترتیب حروف در قلب کل و بعض است و تغیر ترتیب کلمات

در قلب کلی قوله اگر حروف علی الترتیب حق آن بود که چنین میگفت

که اگر تمام حروف لفظ علی الترتیب منقلب گردد قوله قلب کل خوانند

بجهة آن که کل حروف منقلب شده قوله والا قلب بعض بجهة آنکه بعض حروف

منقلب شده نه کل حروف قوله قلب کلی گویند بجهة آنکه این قلب را

نسبتی بقلب کل هست در یکم بمجا که در و کل حروف منقلب شده

درین کل کلمات منقلب شده ۷ قوله گویند بجنت آفتاب آن غلط است

و نسبت بکل کلی است

یعنی گویند بالفظ چیں ناف آب که ماپت آن غلط اپت یعنی ناف خوشی است

و منقلب شد بس حسام شود قوله کر برفتار سماعش رفت دل از جا

لفظ عش که برفتار سما که آسمانست رود سرنکون خواهد رفت بس شع

شود و لفظ جا جون در میان او در اید شجاع شود قوله

بی قلم بنگاشت بر رخسار یار • لفظ بنگاشت جون بی قلم که الف است

شود بنگشت شود و لفظ بن که بگردد نب شود و بر رخساره یار

جون آید نبی قوله بیت آب گرفته راه پیچ • لفظ پیس که تا آب گیرد

پیه شود و راه که بی جدا و شود راب گردد و سهراب شود قوله

زتاب عشق مراجا و دانه بسوزد بیت • گذشت درد ز حد این صبر در دجان

لفظ جا و که شعله بسوزد و قلب شود واح شود و درد که دال است جون

از حد بگذرد دال ماند و واحد شود قوله پاشی پیچیده بپای بر بسم

لفظ پاش دو بار پیچیده یکبار بی او جیده و ساقط کرده و بار دیگر

قلب کرده شا شده و بر بالای سم او رده شاسم شده قوله

سوی مهر و مه جو دیدی در رخش آخر به بین • از مهر شمس و از مه قمر

و از سوی ایشان سین و ری مرادست و در که فی است جون رخ او

باوازه

بآخر آید نیف شود و شریف گردد قوله دشمن بی پا و بی سر جای پا مانده جو دو بیت

دشمن که اول و آخر او بیفتد شم ماند و از شم سر او بدل کرده بلفظ محل

که آخر نداشته باشد پس محم حاصل شد و لفظ دو که سر جای پا ماند و د

شود و محمود گردد قوله یار ما جون زلف خود برهم زده • یار ما که

برهم زده شود امیر شود و زلف که دال است جون با لفظ هم زده شود

مجموع امیرادهم شود قوله بیت میلی کاعد آشفته بسوی این دیار

جنین میشود که مصت می که باده است لیک آمد آشفته بسوی این دیار

کرده است و جون باده آشفته شود بهاد شود و باری بهادر شود قوله

بهوا خواهی اگر در پی سروش آید • جنین میشود که لفظ بهوا خواهی اگر در پی

سر که بی است واو آید و جون واو بهوا بعد از بی گفته شود بو کتا شود

و بها گردد قوله بگو بغیر که الکو بود برتبه بیش • بعدد مرتبه از دیگری بود در

ماده اسم لفظ بغیر است و غین از مرتبه الوف است و ری از مرتبه میات

و بی از مرتبه عشرات و بی از مرتبه آحاد و جون هر کدام که مرتبه

او بیشتر است بالاتر باشد غین بر دی و دی بر بی و بی بر بی مقدم شود

و غریب حصول شود قوله رخ نمود از بتان بتی دیگر • بابی بتان

رخ خود یعنی بدل شد بلفظ رخ و تای بیان رخ خود یعنی با اول آمد پس
ترخان شود و بواسطهٔ بالا رفتن یا قلب بعض جعلی متحقق گشته قوله
شما ریاضت بیچد ز بهر نام نکو، ریاضت بیچد که ریاض است چون شماد
کنند مشصد و یازده شود و یازده ده و یکیاست پس هشصد که ضاد
مقدم شود بر ده که یا است و یا بر یک که الف است وضع شود قوله
ستم و جور کنی زیر و زبر زان جور است، لفظ ستم و جور که زیر و زبر بشود
جور ستم شود و لفظ جور که از ان ساقط شود ستم ماند پوشیده نماند
که در قلب وضعی شرطیست که تغییر مذکور بلفظ مفرد باشد یا بلفظ که بمنزله
لفظ مفرد باشد مثل پس و پیش و زیر و زبر و زیر و بالا و مقدم و موخر و غیر اینها
بی واو عطف که اگر این الفاظ با واو عطف باشند مثل پس و پیش و زیر و زبر
و زیر و بالا در قلب کلی وضعی استعمال میکنند بجهة آنکه با واو بمنزله لفظ
مفرد نمیتوان داشت بلکه در قلب کلی جعلی استعمال میکنند پس بنابرین تحقیق
معمای مذکور چون واو عطف دارد مثال کلی وضعی نباشد آری اگر
چنین بودی که، ستم و جور کنی زیر و زبر زان جور است، مثال کلی وضعی
خواهست بود قوله و مراد از صاف می خاست، بنابر آنکه از می خرم مرادت

بس در لفظ یا ض
بواسطه تقدیم ضاد
بر یا قلب بعض جعلی
متحقق شده باشد
ح

ایشان ام

قوله آخر تقدم یافته، پس لفظ پیر تاج شده و پیش تو که تاج است چون از و
کشیده شود پیر تاج ماند قوله اعمال تدیلی، بدانکه این اعمال که ضروریه
می باشند چنانچه گفته شد در اول این شرح پس همیشه تدیلی نباشند چه تدیلی
ضروری نما باشد قوله شش است، در حقیقت این اعمال دوازده اند
اما هر عملی را با مقابل او یکی داشته اند بجهة اختصار قوله بعضی از ارباب فضایل
مراد ازین بعض سید شریف تبریزیست یا ضیاء الدین یوسف بدلعی زیرا که
این دو عمل را ایشان دخود کرده اند قوله بر تدوین اصل، که آن از
جناب حقایق پناهی تخجسته فرجامی شرف صدور یافته قوله
چون غرض ازین اعمال اصلاح اسم است یا موه مجسنه، یعنی غرض از ذکر
این اعمال درین مقام اصلاح اسم است یا مو مجسنه و الا کامی این اعمال وسیله
تحصیل نیز می شوند قوله که حرفی را حرکتی ثابت دارند، این معنی تحریکست
قوله یا متحرکی را بمقام سکون آرند، این معنی تسکین است پوشیده نماند که چون
در میان تحریک و تسکین واو که از برای جمعیت است ذکر کرده و در میان تقریر
ایشان ذکر کلمه یا مناسب نیست و در باقی اعمال همین مناقشه می آید قوله
تا ز آتش غم سید لالان آخر، دل زیر و زبر نیافت تسکین نکند

اعمال [illegible]

مرکب ح

و مراد از تدوین اصل تدوین
اصل اعمال تدیلی است
نه اصل فن ح ح

[illegible]

تا از آتش بدل کرده بر پی و آخر او را بدل کرده بدل نالان که لام است
آبل شده اما پی جون از حلیه حرکت و سکون عاریست استادی باصلاح آن
کرده و گفته که دل که مراد از وی است حرکت زبر و حرکت زیر یافت و
تسکین نگرفت پس البته مضموم خواهد بود و این مثال تحریکیست کوشیده
نماید که لام که از دل نالان گرفته مفتوحست و در اسم ساکن اصلاح آن نیز
می بایست کرد تا موافق دعوی او بودی و آنکه گویند که لام در آخرست
و آخر محل وقف و در وقف آخر ساکن میشود خالی از عجز نیست **قوله**
باخیال دهن داندان همه شکست داد • چنین میشود که بلفظ اخت یا دهن
دان که میم است پس اختم شد و چون مرد و کسر بفتح بدل شود اختم شود
قوله تا هست طلب کشد مرکس بهای آب • چنین میشود که لفظ تا هست
طلب یعنی طلب تا پس طا شد و کشد مر یعنی فتحه مرکس بهاست یعنی کسرت
و چون فتحه مر بکسر بدل شود مر شود و طا مر گردد **قوله** از ین که بیر زده باز افت
از ین که بیر بنیاد زین ماند و باز ای او فت کا ندارد که فتح است آورده
زین شده **قوله** زاهد خلوت نشین جون دید چین آن جوان
جون دلها شد دلش مفتون آن ابرو کمان • از لفظ مفتون ابروی او

کر نون

کر نون است بکمان که مراد از وی حاست بدل کرده مفتوح شده پس از
لفظ چشن دلها که حاست و دلها او کرسیست جون مفتوح شود چشن
شود **قوله** شکوفه است و غم عندلیب مضمونش • از شکوفه نور خواسته
و از غم عندلیب که مزارست و مزار از غین بلفظ مضمو بدل کرده مضموم شده
پس چنین شود که نورست و مضموم نون مفتوح او و نون نور که مضموم
شود نور شود **قوله** و بانضمام حرف با • زیرا که قول او که دو ما
که منضم شده با م یعنی حرف با م منضم شده و مضموم گشته **قوله**
نقش قلم شکسته حرف خواندی • گر وی تو از آن فوامش از انک دگر
از نقش قلم قلم خواسته و یک حرف که لام است مکسور کرده و از قلم
فی را بلفظ مش بدل کرده و از انک که نقطه است فوامش کرده مسلم شده
قوله مزار زلف بپای به پیش و قامت سم • از مزار غین گرفته و باقی
خود بیان کرده **قوله** باشد جا و مقام درویشانش • حالی دارد که آن نباید تسکین
باشد جا یعنی لفظ جا و لفظ نش را مقام لفظ دروی ساخته تا جان درویش
شده بنون مفتوح و گفته که حالی دارد که آن نون مفتوح باید تسکین پس
جان درویش شد بحرکات و پنجاه و همه مثالهای گذشته عمل تحریکی بود .

مراد او معنی فوق ... درویش بود ... و اصلاح آن ... م

تشدید و تخفیف

واین مثال عمل تسکین است قوله باید بدر آوردی که آن زلف بجم
آرد زکشاد خویش پیرهایام در لفظ بدر زلف که دال است از
کشاد خود که فتح است جون پیرها بام آرد بجزم بدل شود که علامت سکونست
قوله پس لباس ازرق صوفی و دامن زوی کرده می زیرش نهان ومیکند انکار می
از لباس ازرق که الف و قاف است آخر ساقط کرده الف مانده واز می زیر که
حرف آخرست نهان کرده میم مانده وجون لفظان کار می کند زیر که
حرکت الف اوست نهان خواهد کرد و آمان حاصل شد بهمان حرکات وسکنات
قوله از بیدل غریبی یکحرف مختصر بسجد بیت از دیار دیاران افتاده دوری بی
از یکحرف مختصر صاد گرفته واز دیار لفظ یا انداخته صدر شده بدال کسود
واز دوری کس کسر حاصل کرده واز آن دال انداخته صدر شده قوله
یافت از قربان ابرویش ترقی آن کشاد از قربان ابروی او که نون است
جون بلفظ لیش بدل شود قربانیش شود که قریش باشد وکشاد که فتح یا است
جون ترقی کند یی مفتوح شود و یی ساکن و قریش شود واین مثال
جامع هر دو قسم است قوله یا تشدید از حرفی پیدا زند جون بواسطه تشدید
در کفتن اندک گرانی پیدا می شود پس در انداختن تشدید حرف سبکتر خواهد شد

وبعني

١٠٢

یعنی اعتماد و سلطنت بروست و عمده منصوب بر عنایت تقدیر خبر شود
که اعنی عمده قوله حامیاً للشرع یعنی نگاه دارنده شرع از تغیر و تبدیل و
حامیاً نیز منصوبست بر عنایت قوله فیاض صیغه مبالغه است یعنی نیک
فیض رسان قوله حقایق انتساب یعنی حقایق اشیا بدو منتسب اند
انتساب معلوم بعالم و حاصلش آنکه حقایق اشیا را میدانند و حقیقت
هر شیء چیزیست که آن شیء بدانچه آن شیء باشد مثلا حقیقت انسان چیزیست
که انسان بدانچه انسان باشد که آن حیوان ناطق است قوله عظیم الشان
مراد از شان حال و مرتبه است یعنی بزرگ مرتبه قوله رفیع المکانست یعنی
بلند جای و مراد بلند مرتبه است قوله از مطلع این معما در لفظ مطلع ایهام است
قوله مهر و ماه عالی در اوج رفعت کرده جا ماه و انجم را بجاک رهگذارست التجا
از لفظ عالی مهر و ماه که عین و لام است جون در اوج رفعت که مراد از و بالاست
در آید امیر علی شود و از ماه در مصراع ثانی سین مرادست و از انجم نقطها
وسین از نقطها شین شود و از خاک رهگذار دری خواسته و شین با دری شیر شود
و با امیر علی امیر علیشیر پوشیده نماند که اگر بجای های خطاب در لفظ
عالی یا تنکیر می آورد و بجای تای رهگذارت شین معنی شعری و معمایی

سر د و سلیم خواهیت بو د و نظم مستقیم و عاقبل و ما بعد خود که هر دو
بطریق غایب مذکورست الیق واوفق **قوله** ثناؤه • ثنا ذکر صفت نیکست
پوشیده نماند که اگر دعا بر طبق معما بطریق خطاب بودی مناسبتر
خواهیت بود **قوله** فَوْقَ الْأَفْهَامِ • یعنی بالای فهمهاست پس فهم بوان نرسد
قوله وَ دُعَاؤُهُ وَاجِبٌ عَلَى الْأَنَامِ • یعنی دعای او لازم است بر آدمیان
قوله بَسَطَ اللهُ ظِلَّهُ أَبَدًا • یعنی گسترانیده داراد خدای تعالی سایهٔ او را
همیشه و این کنایت از دوام بقای اوست **قوله** سمت • بکسر سین و فتح میم است
یعنی غایت **قوله** بناء علی اشارته العالیه • یعنی بنا بر اشارت عالی او
و در لفظ اشارت اشارتیست بتعظیم امر مذکور **قوله** الله مؤید و منه التوفیق
یعنی خدای تعالی قوت دهنده است و از وست توفیق و بس و توفیق کارها
مهیا ساختن اسباب اوست **قوله** تعریف • ظاهر آنست که بر تعریف وقف
کنند و از ما بعد ابتدا کنند و اگر او را اضافت بما بعد کنند وجهی دارد
قوله معما • بدانکه معما در لغت بچهار معنی آمده بمعنی اسم مفعول یعنی پوشیده
کرده شده و بمعنی اسم مکان یعنی محل تعمیه و بمعنی اسم زمان یعنی زمان تعمیه و بمعنی مصدر
یعنی تعمیه و در عرف این فن بدو معنی آمده یکی کلام مذکور دیگری این فن چنانکه

علم معما و فن معما میگویند یعنی علمی و فنی که معماست و لفظ معما از معنی اسم مفعولست
بکلام مذکور و مناسبت میان معنیین آنست که هر دو محل تعمیه اند **قوله**
کلامی است • کلام عبارتست از مرکب تام و این عامتر است که باعتبار معنی غیر معمائی باشد
یا باعتبار معنی معمائی زیرا که لازم نیست که باعتبار معنی غیر معمائی مرکب تام باشد
بلکه لازم نیست که مرکب باشد چه میتواند بود که نظر بمعنی غیر معمائی مفرد باشد و نظر
بمعنی معمائی مرکب تام مثلا کسی لفظ ما زندران که نام ولایتی است گوید و از ان
باعمال معمائی اسم امان قصد کند شک نیست که لفظ مذکور نظر بمعنی غیر معمائی مفردست
و نظر بمعنی معمائی مرکب تام و کلام درین تعریف بمنزلهٔ جنس است و باقی تعریف بمثابهٔ
فصل چنانچه باید انشاالله پوشیده نیست که قوم در تعریف معما کلام را ذکر کرده اند
و بواسطهٔ ذکر کلام در تعریف مذکور دو قسم از اقسام معما از تعریف خارج شده
اول لفظی که باعتبار معنی غیر معمائی و معمائی هر دو مفرد باشد و از و باعمال معمائی
اسمی قصد کنند مثلا امان گویند و از و امام قصد کنند دوم مرکب غیر تامی
که از و باعمال معمائی اسمی اراده نمایند مثلا بندهٔ من گویند و از و اسم عبدی خواهند
پس بجهة ذکر کلام تعریف معما جامع نخواهد بود و اگر بجای کلام لفظ ذکر میکردند
این اعتراض نمی آمد **قوله** بوجه صحیح دال باشد • مراد از وجه صحیح آنست که طبع سلیم

مکان م
و در شرح رساله آن که
مذکورست که معما از معنی
اسم مفعول منقولست
و ان سخن نه موافق مسموعست
و نه مطابق معقول زیرا که
بران تقدیر بایستی که اسم را
معما گفتندی نه کلام مذکور را
م
نماند م
خواهند
م
در تعریف معما
م

و ذهن مستقیم بقبول آن رضا دهد و بدین قید احتراز کرده از کلامی که دلالت
کند بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما اما نه بر وجه صحت یعنی طبع سلیم حکم بصحت آن نکند
چنانکه این معما که جناب مولوی مخدومی شما محمد ابد خشیا فرموده اند
باسم امین   دهقان ازل که تخم هر چیز کشت   ترکیب هر ابا ز بعل سرشت
هر میوه که بود آب داد از جوی   انگور مغانه از جوی بهشت   لفظ انگور را
بدو جزو تحلیل کرده بلفظ ان و لفظ کور و کور را مرادف قرار داشته
و آنرا بوسیله تالیف امتزاجی ساخته و ظاهرست که کور انگور بضمه معروفست
و مرادف قرار بضمه مجهول پس اگر کور انگور را بوسیله تالیف امتزاجی سازند
چنانچه در معمای مذکور طبع سلیم بصحت آن حکم نخواهد کرد و چنانکه این معما که
مولوی مرحوم کمال الدین خشیا گفته باسم روح   ای بتان جان می سپارد پیشکی
با شما روزی اگر افتد یکی   لفظ روح را به جزو تحلیل کرده و واو را
از برای عطف داشته و ظاهرست که واو عطف یا متحرک می باشد یا ساکن
غیر ملفوظ اما ساکن ملفوظ نمی باشد پس دلالت کردن واو مذکور بر معنی عطفیت
صحیح نخواهد بود و طبع سلیم بقبول آن رضا نخواهد بود قوله بر اسمی از اسما
بدین قید احتراز کرده از کلامی که بوجه صحیح دال باشد بر بعضی از اسم زیرا که آن کلام را

مرحوم ه

باعتبار

باعتبار دلالت بر بعض اسم معما نمیگویند پوشیده نماند که بواسطه ذکر اسم در
تعریف بعض اقسام آن از تعریف خارج شده و تحقیق آن خواهد آمد انشاء الله قوله
بطریق رمز و ایما رمز اشارتیست بلب یا ابرو یا چشم و ایما مطلق اشارتست
اما رمز اینجا بمعنی ایما است و بدین قید احتراز کرده از کلامی که بوجه صحیح دال
بر اسمی باشد نه بطریق اشارت چنانکه نام آن مقتدای عالم جان   الف و میم یا و لی و نون
زیرا که قوم تحصیل جمیع حروف اسم مجرد تسمیه از قبیل تعمیه نداشته اند قوله
و عدم اشتراط نظم یعنی عدم اعتبار نظم در تعریف مذکور چنانچه نزد قوم مشهورست
قوله بنا بر آنست که پوشیده نماند که خلاصه این جهت تقاضای آن میکند
که در تعریف اسم را نیز ذکر نکردی زیرا که جریان قواعد معما در غیر اسم نیز واقعست
پس جهتی که ذکر کرده نیک نباشد و ظاهر آنست که ذکر اسم در تعریف بجهت
تحصیل اسم فقط است بدانکه تعریف مذکور فاسدست بجهت آنکه نه جامع است
و نه مانع اما آنکه جامع نیست بجهت ذکر کلام و اسم است و اما آنکه مانع نیست
بجهت آنکه صادق می آید بر کلامی که بوجه صحیح دلالت میکند بر اسمی بطریق اشارت
اما قایل آن قصد آن دلالت نکرده چنانچه این مطلع خواجه حافظ قدس سره که
همای اوج سعادت بدام ما افتد   اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

حروف ه

واو آن بود که بلفظ ایما اکتفا کرده ه

عل ه

که دلالت میکند بر اسم بابر اما چون حافظ قصد آن دلالت نکرده
آنرا در عرف معما نمیگویند و چنین تعریف مذکور صادق آمد بر چیزی
که آنرا در عرف معما نگویند پس مانع نباشد و بعض مناقشات دیگر
بود بر تعریف معما غیر آنکه مذکور شد اما ذکر آن موجب تطویل بود
بنابر آن ذکر نشد و در رساله این فقیر مذکور است اگر کسی خواهد
از انجا معلوم کند قوله اسم قاسم استخراج میباید زیرا که از وجه صحیح صاد
مفتوح خواسته و از دال معمای او و از مجموع که صدا است قاف و چون
قاف بر اسم در اید قاسم شود قوله جبین ماه فلک دانی از چه پر نور
از جبین ماه میم گرفته و لفظ نور از لفظ چه پر کرده تا منوچهر شود در لفظ چه
اگرچه ها ملفوظ نیست اما چون در میان کلمه واقع شد بحسب ضرورت
ملفوظ خواهد شد قوله بر پیش فرش حریم تو سوده پیشانی
از پیش فرش فا گرفته و پیش لفظ انی که الف است سوده و انداخته
تا فانی حاصل شده قوله مکان پست تو بالای آسمان آمد
از بالای آسمان الف خواسته و از واحد واحد را مکان پست
تو که واو پست ساخته تا اوحد شده اما واو تو ملفوظ نبود

و در اوحد ملفوظ می باید قوله از ان مکان رفیع که نبود ش ثانی یعنی
الف مفتوح از برای مکانی که حرف دویم که کاف است نداشته باشد تا بیان شود
قوله نوای بحصول سو پیسته طریق حصولش آنست که از سو جدا او یعنی اول او
فانی ساخته لفظ نو مانده و از لفظ او که جدا او یعنی آخر او که واو است با مانی
حاصل او دو یا است بدل کرده تا لفظ او لفظ ای شده و نو بود نوای شد
قوله از مصراع اول بابا اخی اراده شده بدین طریق که از در بابه گرفته
و از ماه تمام را و اول را بباب بدل کرده تا با باشده و از لفظ از
او را بلفظ جی بدل کرده تا اجی شده و از تصحیف اخی خواسته پس از مصراع
اول بابا اخی حصول پذیرفته باشد قوله و از ثانی رضا بدین طریق که
اول عا بلفظ رض بدل کرده و دی مکسور ساخته تا رضا شده قوله
اسم بیک زیرا که چنین میشود که بابا اخی رضا و از بای اول میم خواسته
و از اخی رضا الف و از بیک تا بیک شده و پوشیده که لفظ ترکیب
مناسب آورده قوله تخصیص اسم یعنی بذکر اما ظاهر آن بود که چنین میگفت
که تخصیص تعریف باسم با تخصیص مدلول با اسم قوله که مراد از وعلم است یعنی بدانکه
اسم در ان [illegible] است و در عرف اهل عربیت بر یکی از سه معنی اطلاق

نمانده

کرده اند بر مقابل فعل و حرف و بر مقابل صفت و بر عَلَم که مقابل کنیت و لقب است
و این معنی که مصنف اراده نموده نه موافق لغت است و نه مطابق استعمال
و اگر معنی لغوی یا معنی اول عرفی میخواست موافق استعمال خواهد بود و افراد
معرف از تعریف کمتر بیرون خواهد رفت پس در اراده او دو قصور باشد
قوله یا آنچه بر او علم است• مثل لفظ میرزا و میر و خواجه قوله بنا بر کثرت
وقوع آنست• پوشیده نماند که برین سخن دو اعتراض می آید اول آنکه
این نکته بعینها در نظم نیز جاریست با آنکه تعریف را تخصیص بنظم کرده دویم آنکه
از معما که معرف واقع شده یا مطلق مراد است یا معمای کثیر الوقوع بر تقدیر
اول تعریف معما بجهة ذکر اسم جامع نخواهد بود و بر تقدیر دویم بجهة ترک
قید نظم مانع و تحقیق این مقام آنست که اگر مطلق معما را تعریف میکند قید نظم
و اسم هیچ کدام را در تعریف ذکر نباید کرد تا تعریف جامع باشد و اگر تعریف
میکند هر دو قید را ذکر می باید کرد تا تعریف مانع باشد پس تعریف
مذکور بر هر تقدیر فاسد است قوله ای شده مفتوح در های بهشت بر ضمیر
در ضمیرت عرصهٔ عالم متاعی بس حقیر• از درهای بهشت هشت خواسته
و از وحی واو

معمای کثیر الوقوع را
صح

و یعنی تخفیف که سبک ساختن است مناسبت پیدا خواهد کرد قوله
دندان که نموده دلربا نشانه خوش است• یعنی دن که خم است دا آنکه
نموده دل رای مفتوح و آن را نشانه که تشدید است خوش است پس خرم
شود قوله خوش بود هنگام زیب آن رخ همچون قمر• بر آن رخ کشیدن دندانها از مشک تر
از رخ همچون قمر های مفتوح خواسته و بر رای رخ دندانها از مشک که
تشدید است آورده تا فرخ شده قوله روی چو مه نموده بتی آفتاب چهره•
سر در هوای ماه رخ او نهاده مهر• از روی چو مه فای مفتوح خواسته
و از مهر سین مکتوبی که رفته و از سر او سه دندانه او که بشکل تشدید است
و چون آن بر بالای رای رخ پیدا شود فرخ شود این مثال عمل تشدید
بود قوله شکل فرا نشانه می سازد نهان• صورت فرا که قراست
چون نشانه که مراد از و تشدید است نهان سازد قرا شود این مثال تخفیف است
قوله حرفی را ممدود ساختن است• اگر بجای حرف الف میکنند طا مرتبه
خواهد بود زیرا که مد و قصر خاصهٔ الف است قوله که مه باشد و از مه
لام گرفته آل شده و چون بت رخساره خود که یای مضموم است بر بالای
لام آورد آیل شود و این مثال مد است قوله مرکب یعنی دیگر• مد دبی لفظ مدبس

مد و قصر

دال ماند و آه سپید یعنی آه که مس نداشته باشد بی علامت مد بس لفظ دا
حاصل شد و لفظ مراجو دل بجا دکه میم است بسوزد راماند و دارا شود
و این مثال قصرست و دال را اگرچه ساکن حاصل کرده اما چون ما قبل الف
ساخته مفتوح خواهد شد قوله بهرسو نهان ببید اما جه حاصل
نه ببیند سوی آرزو مند سپدل • از لفظ بهرسوی او که ری است نهان کرده
و چون سپوی آرزو که الف مدو دست مند بیدل که مداست نه ببیند
الف ممدود مقصور شود و اسم بها حصول پذیرد و این نیز مثال قصرست
قوله اظهار و اسرار • اسرار پوشیده ساختن است قوله
ناگفته خویش گفته تایم بگشاد • پیغم لب او سمان کهربا به آخر •
ناگفته خویش و اوست او را بعبارت در اورده و مفتوح ساخته
و لب او را که خی است بلب او که الف مضموم است بدل کرده و نقطهای
شین انداخته تا اویس شده این مثال اظهار است قوله
گفتم همه دی و هیچ ناگفته نماند • زان پیش اگرچه داشتم در پرده •
از لفظ همه دی که تمام حرفها گفته شود مهدی شود و چون آن پنهان شود
مهدی ماند و این نیز مثال اظهار است قوله آخر عبارتست پنهان جو ترا •

آنچه

اظهار و اسرار

آن چه که کنار آن میان ذوق است • آخر عبارت که تی است از لفظ ترا
پنهان کرده را مانده و آخر جه از عبارت پنهان کرده را جه حاصل شده
و میان ذوق بکنار آن آورده و قراجه شده و این مثال اسرار است
قوله ناگفته دل از خوف خدنگش آخر • بگذاشت ز دلها اثری جانانه •
از خوف دل او که واوست از عبارت انداخته و آخر او را با الف بدل
کرده و از جانانه تمام دلهای او انداخته جه مانده و خواجه شده
و این نیز مثال اسرارست قوله حرکتی که مجهول باشد • حرکت ما قبل واو و یا
مجهول می باشد مثل شور و شیر و معروف می باشد مثل دود و دید
قوله پیش نوش آید که باشد سیر از آن دردی زهر • نوش را تحلیل کرده
و شاید را ترکیب و ضمه نو که سیر شود مجهول معروف شود و از دردی زهر
دی که رفته تا نور شده قوله بلفظ زبر تبدیل یافته • و عبارت زبری
حصول پذیرفته و چون زای مفتوح بر بالای کی آید زکی شود قوله
در طرف نقاب بکرای دل که بود • پیش رخ آن نگار دامان بکشاد •
از طرف نقاب نون ملفوظی خواسته و مقلوب ای که یاست در و
در اورده نویان شده بضمه معروف و در اسم بضمه مجهولست تدارک آن

مجهول و معروف

کرده و گفته که پیش رخ آن نگار مایل بگشاد یعنی ضمه اول نویان که حاصل شده
مایل بفتحه پس آن ضمه مجهول شود زیرا که ضمه مجهول مایل بفتحه می باشد پس نویان
شد قوله در مصراع اول از پا ⁕ ادام پا گرفته و یک نقطه او انداخته با شده
و از یا دو نقطه انداخته تا با بالحصول پیوسته و این مثال تعریب است
قوله مثال ای پسر از تو مرحبا خواهی ⁕ خورشید و ستاره را پناهی
از لفظ پسر خور که سین است بلفظ شین بدل کرده پشر شده بعد از آن
گفته که و ستاره را پناهی یعنی دو نقطه پای پشر نهی کنده و دور کرده
است پس بشیر شد پوشیده نماند که حرکت شین خورشید مجهول است
و در بشیر معروف ~~و اشارتی باصلاح آن نکرد~~ قوله عبارت از
اسقاط دو نقطه لفظ راج است ⁕ و سوی سپهر که سین مکسور است
رو بما راج ساخته تا سراج شده قوله در پشتری فشانده شد از چپ و راست
بر چهره چو در نما بد از آن سپر و روان ⁕ در لفظ چپ شش نقطه است
چون پشتر فشانده شود لا اقل چار نقطه بجا بدر رفت و دو نقطه بجا
ماند یکی از جیم و یکی از پی اگر چه ممکن است که پنج نقطه بیفتد سه نقطه
از جیم و دو نقطه از پی اما بترتیب [illegible] چهار مراد است و چون [illegible]



ما بر چهره جب آید جب شود قوله این دانه اشک بی نهایت که مراست
ساکن زمژه مکو که ریزد بسیار ⁕ از دانه جب گرفته و آخر او انداخته
و میم مژه را ساکن کرده و اگر نقطهای حا را انداخته چنانچه مصراع ثانی
اشارت بدانست تا حزه شده قوله و لفظ یار او دست ⁕ و دل
عکس لب او ساخته کیا شده بکاف عجمی و در مصراع آخر اشارت
باصلاح آن کرده بدانکه تا اینجا مثالها از عمل تعریب بود باقی
است تجنیم خواهد بود قوله یای از پا بدرخ در وگهر گشته فزون ⁕
از یا ر یا بلفظ پی بدل کرده پیر شده و دو نقطه بر پی افزوده پیر شده
قوله مانند مه مرطرفی جلوه نمود ⁕ چون یک دو گهر گوشه تاج افزود
از مه که قمر است مرطرف که نماید اول قاف مکتوبی و دوم رای ملفوظی
قرا شود و از جلوه مرطرف که نماید جه شود و قراجه گردد و بر گوشه
تاج که جیم است دو نقطه افزوده قراچه شده قوله آخر انجود گیتی کش خاص عجم
چون عام بود وظیفه از کنج کرم ⁕ آخر جود بلفظ کی بدل کرده جوکی
شده و کاف او را خاص بزبان عجم ساخته جوکی شده پوشیده نماند
که لفظ عام بود در مصراع آخر مناسب مقام واقع شده و بدانکه ضمه جیم در جود
و در جوکی مجهول
باصلاح آن
بدانکه

عمل تعریب و تجنیم در غیر کاف بحسب حقیقت از جزئیات عمل تصحیف
جه تعریف تصحیف بران وجه که ذکر شده بروجا دقست لیس این عمل
را خاص بکاف می بایست جیاخت یا در تعریف تصحیف قیدی می
بایست کرد که برین عمل صادق نیاید قوله تتمه نوشیده نماند
که تمام معمیاتی که در تتمه مذکورست از جزئیات قسم ثانی کنایت است
پس علیحده ذکر آن کردن وجهی ندارد و اگر غرض تنبیه بر انواع
آن بود بایستی که در آخر قسم ثانی کنایت ذکر آن کردی قوله
نام تو به پیش دیده بینمود کردم نظری درون دل بود
نامی که با دال درون دل باشد نور است قوله از بندگی نام تو فرخندگی بود
از بندگی چون بابی او را نام سازند فرخندگی شود نام فتح خواهد بود
قوله آن نام که دفتریست در فضل و کمال جز ویش اگر خوانده شود در بابند
از نامی که ویش بیند از ندر ماند درویش خواهد بود قوله آن نام که وحت بعد بیاهی نهان
خواهم گویم نمیتوان گفتن هیچ نامی که از وجون به رها وجدا باشد و میش نهان شود
هیچ ماند بعینی خواهد بود قوله از واسطه نام تو آخر دل زار
در آتش غم سوخته باشد صدبار ~~[illegible]~~